إِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

جلاء العيون نظم سرور المحزون

لمولانا شاه ولي الله المحدث الدهلوي رحمه الله وهي ترجمة

نور العيون وهو سلاح المؤمن المأمون الشافع المشفع وملجأ المذنبين

الامام ابي الفتح محمد بن محمد الشهير بسيد الناس تغمده الله بغفرانه وقد نظمها المولوي السيد علي الحسيني الخيرآبادي المعروف ببشير ميان وهو ابن اخت قدوة العارفين سراج السالكين المرشد الداعي الى الله كل فرقة المجدد على راس الثلثمائة اجناب الامجد المخضرة السيد احمد قدس الله اسراره قد توطن المولف الناظم رح ببلدة الاسلام لوينك المسمى محمد آباد حرسها الله عن الفتن والفساد

قد اشار بطبعه الكرم العلماء والفضلاء قدوة سنام المجد والعلاء امير المومنين امام المسلمين

الداعي الى الله الملك محمد ناصر الدين خلد الله ظله على رؤس المومنين ما تعاقب الليل والنهار

والى الرياسة محمد آباد لوينك وحشمها بلطائف انعامه المولوي محمد علي الله الپنجابي قد طبع هذا

في المطبع العامرة محمد نجيب خان الله له

M.A.LIBRARY, A.M.U.

PE9902

إِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

جَلَاءُ الْعُيُونِ نَظْمُ سِرِّ الْحَرَمَيْنِ

للمولانا شاه ولي الله المحدث الدهلوي رحمه الله وهي ترجمة

نُورُ الْعُيُونِ وَدُرُّ سَيْلِ الْأَمِينِ الْمَأْمُونِ الشَّافِعِ الْمُشَفَّعِ الْمُبَارَكِ وَصَلَّى

للامام ابي الفتح محمد بن محمد المشتهر بسيد الناس لقنه الله غفرانه وقد نظمها المولوي السيد علي النصير ابو المعروف بشير ميان وهو ابن اخت قدوة العارفين سراج السالكين المرشد الداعي الى الله عز نوره المجدد على راس الف ومائتين عشر مائة الجناب الامجد الحضرة السيد احمد قدس الله اسراره قد توطن المولف الناظم رحمه بلدة الاسلام ٹونک المسمى محمد اباد حرسها الله عن الفتن والفساد

قد اشار بطبعه الكرم العلماء ذو الفضل والوقار قدوة سناء المجد والعلاء امير المومنين امام المسلمين

بَيْنَ الْمَدَرِ وَالْمَلَكِ الْمُؤَيَّدِ مُحَمَّدِ عَلِيِّ خَانَ دَامَ مُلْكُهُ

والى الرياسة محمد اباد ٹونک وحشاها بلطائف انحوي المولانا المولوي محمد عبد الله البنجابي وقد طبع هذا

فِي مَطْبَعِ الْعَالِي مُحَمَّدِ بَخْشٍ خَانَ عَلَى

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتدا کردہ بہ بسم اللہ برای اتباع بہ تنزیل منیف و اقتدا بحدیث شریف کہ عبد القادر در ربادی در اربعین
از ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ روایت کردہ کل امر ذی بال لم یبدأ فیہ بسم اللہ الرحمن الرحیم فہو اقطع و فی حج
جمع این خبر و خبر الحمد انکہ این محمول بر ابتدای حقیقی است و خبر حمد بر اضافی چنانچہ ترتیب کتاب عزیز مذکور
کافیہ این وجہ است و در متعلق باسم اللہ کہ مضمر است چہار وجہ اند زیرا کہ یا فعل باشد یعنی ابتدا
باسم یعنی ابتدائی و بر تقدیرین مقدم باشد یا موخر و اسم اللہ علم ذات است مشتق نیست چہ اگر
مشتق باشد مفہومش کلی باشد و اطلاق او بر کثیرین جائز گردد پس قول لا الہ الا اللہ توحید حق مانع
از وقوع شرکت نمیتواند شد و حالانکہ این قول توحید حق است پس معلوم کردیم کہ علم ذات مستجمع صفات
ست و بر ایجی اللہ خواص اند کہ در دیگر اسماء یافتہ نمیشود و چنانچہ اگر الف اللہ حذف کردہ شود صورت
صد باقی میماند کہ مختص باوست سبحانہ چنانچہ در قولہ تعالی و للہ جنود السموات و الارض و صد خزائن
السموات و الارض و مانند آن و بعد حذف لام اولی صورت لہ میماند چنانچہ در قولہ تعالی لہ مقالید
و الارض و قولہ تعالی لہ الملک و لہ الحمد و مانند آن و بعد حذف لام ثانی ہو میماند کما فی قولہ تعالی ہو الذی
لا الہ الا ہو و قولہ جل ذکرہ قل ہو اللہ احد و واو درین زائد است بدلیل سقوط آن در جمع و تثنیہ و چنانچہ

حمد خداوند جهان آفرین | ورد زبان است جان آفرین

الحمد یعنی ستودن و بستایش و اظهار کمال محمود و باصطلاح خاص بیان کبریا و جلال و عظمت حق سبحانه تعالی را گویند و بعضی از محققین چنین نوشته که حمد در لغت ثنا کردن است بزبان بر فعلی اختیاری کسی برای تعظیم وی و در اصطلاح فعلی که آگاهی دهد از تعظیم منعم خواه بزبان خواه بدل خواه باعضای دیگر اما حمد بزبان پس آن ثنا اوست تعالی و تقدس بآنچه ستوده است خود را بر زبان انبیا علیهم السلام و اما حمد بدل پس آن تخلق قلب است باخلاق آنچه از اتصاف بکمالات علمیه و عملیه چه مرم ما مور اند باین تخلق بلسان انبیا علیهم السلام تا کمالات برای نفوس موصوفان ایشان ملکه گردد و اما باعضاء و دیگر پس آن اتیان است باعمال بدنیه از عبادات و خیرات برای انقیاد امر مرضات حق تعالی شانه و تقدس و شروع کرد مصنف علیه الرحمه کتاب خود را بحمد برای اتباع کتاب عزیز و اقتدا و حدیث شریف که ابو داود و بیهقی و غیره از ابی هریره رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بالحمد لله فهو اقطع و قول وی قدس سره حمد خداوند جهان آفرین مبتدا است و ورد زبان است خبر آن و زبان عام و شامل است زبان حالی و قالی و صوری و معنوی و ظاهری و باطنی را اشاره است بکلیه و ان من شیء الا یسبح بحمده قوله جان آفرین باید دانست که جان عبارت از روح انسانی است که مدرک معانی و مفهوم و معلم علوم حضرت خداوند است و دل محل تفضل و کمالات روح است و منقلب تقلب ظهورات الهی و شیونات ذات است و ازین جهت مسمی بقلب شده و واسطه است میان روح و نفس و کمالات هر دو بحسب برزخیت در و ظهور یافته از روح مستفیض و بنفس مفیض است

جام جهان نمادل انسان کامل است ✦ مرآت حق نما بحقیقت همین دل است ✦ دل گنج خزانه سر الهی است ✦ مقصود هر دو کون ز دل جوی که حاصل است ✦ و نور عقل و روح که عبارت از جان است و سر خفی و نفس ناطقه و قلب یک حقیقت اند که بحسب ظهور در مراتب لطیفه انخلاف صفات این اسامی مختلفه پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص کما یخفی علی المتامل اما وجه

ایکه بلندی دهی افلاک را	پست نمودی کرهٔ خاک را

۵۱ این بیت انتقال است از غیبت بخطاب و تفکر است در اعاظم آثار قدرت حق بمنطوق کریمه افلا ینظروا فی ملکوت السموات والارض ایا نمی بینید در ملکوت آسمانها و زمینها اسی تاکه ببینید عجایبات کائنات و بدایع حکم و صنایع پروردگار خود را ظاهر گردد بر ایشان عظمت شان و عجایب قدرت او تعالی شانه واین نظر و تامل ذریعه گردد ایشان را بسوی وصول او تقرب او تعالی و تقدس در خبر آمده که فرمود علیه الصلوة والسلام تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة ۱۲

تاج شرف بر سر انسان نهی	کشور تمکینش بفرمان دهی

۵۲ اشاره است بمنطوق لازم الوثوق ولقد کرمنا بنی آدم و در تاج شرف استعاره ترشیحیه است واو آن است که مستعار و مستعار منه مذکور باشند و لوازم جانبین را رعایت کنند و در نیجا تاج مستعار است و شرف مستعار منه و رعایت جانبین نموده شده است چه لفظ بر سر انسان نهی رعایت مستعار است و مفراع ثانی رعایت مستعار منه ۱۲

شمع شب افروز کنی ماه را	نور بخشی دل آگاه را

۵۳ نور بالضم اول روشنی و اسمی است از اسماء الهی و در اصطلاح صوفیه عبارت است از تجلی حق باسم ظاهر یعنی وجود ظاهر در صور اکوان و نور الانوار عبارت از ذات حق است تعالی شانه لطایف و در نیجا مراد از نور نور بنیش و بصیرت ست مصراع ثانی این بیت معطوف است بر مصراع اول و هر یک از مصرعین ثناء علیحده است و لوانه که محمول بر تشبیه باشد یعنی دل منور شب تن مانند شمع ماه است در انجمن و این همه از صنایع و بدایع تست ۱۲

تیغ سحر را تو دهی آب و تاب	سطوت او آیهٔ یوم الحساب
روز شب اندیشه که آراستی	مهر بفروزدی و مه کاستی

۵۴ استعاره ترشیح است چه تیغ مستعار است و سحر مستعار منه و آب رعایت تیغ و تاب رعایت سحر و باهر دو رعایت هر یک از مستعار و مستعار منه است و مصراع ثانی این بیت صفت مصراع اول

(صلی اللہ علیہ وسلم در دعا از برای ہمہ اعضا نور خواستہ اند چنانچہ این چنین حالت کہ اللّٰھم اجعل فی نورا و فی قلبی نورا و فی لسانی نورا و فی سمعی نورا و فی بصری نورا و فی شعری نورا و فی بشری نورا و فی لحمی نورا و فی دمی نورا و فی عظامی نورا و فی عصبی نورا و فی عروقی نورا و فی مقامی نورا و فی مقعدی نورا و فی مشیتی نورا و فی یقظتی نورا و فی منامی نورا و فی ظعنی نورا و فی اقامتی نورا و فی سری نورا و فی علانیتی نورا و فی سریرتی نورا و فی خلقی نورا و فی خلقی نورا و فی نفسی نورا و فی ذکری نورا و فی فکری نورا و فی غدوی نورا و فی رواحی نورا و فی حیاتی نورا و فی مماتی نورا و فی بعثی نورا و فی نشری نورا و فی حسابی نورا و فی میزانی نورا و فی صراطی نورا و فی مدخلی نورا و فی مخرجی نورا و فی جمیع امری نورا و فی جمیع امری نورا و فی جمیع امری

عشق تو از بسکه ضمیر منست | جلوهٔ حسنت بضمیر منست
ناطقه[۵۲] از لطف تو کامل شود | نعت رسول تو چو شامل شود

نعت شریف

ختم رسل سرور دین رہنما | ایکه قریشی[۵۳] لقبے با صفا
غازه گر روی شریعت توئی | شانه کش زلف طریقت[۵۴] توئی
نور رخت[۵۵] معنی شمس الضحیٰ | موی خوشت پرتو لیل الدجیٰ
آئینه[۵۶] صورت ناز و نیاز | سلسلهٔ امتیانت دراز

۵۱ این بیت بیان استیلاء و غلبه عشق است ۱۲ ۵۲ ناطقه از لطف براعة الاستهلال است برای داستان لاحق ۱۲ ۵۳ قریشی بضم قاف و فتح راء مهمله و کسر شین معجمه منسوب بطرف قریش که نام قبیله است معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه از اجداد حضرت پیغمبر صلے الله تعالیٰ علیه و آله وسلم بود قریش در اصل تصغیر قرش بالفتح جانور عظیم الجثه است در دریا که بر همه جانوران بحری غالب باشد بفعول تعلیه بسبب قبیله مذکور مقرر شده و در صراح قرشی بضم اول و فتح ثانی و قریش بسیار است داشتن یا هر دو صورت درست نوشته و لهذا اخفاقی در تحفة العراقین قرشی آورده است ۱۲ ۵۴ طریقه بالفتح راه و روش و حال و افعال و گروه و مردمان گزیده و بزرگان قوم و نرم شدن و فرمان بردار شدن و در اصطلاح سالکان طریقه سیری که مختص بود یا بسالک الی الله از قطع منازل و ترقی در مقامات ۵ اسرار طریقت این چنین است ۲ رود که طریق ماهین است + بگذرد ز منازل و مقامات + کان نقش خیالی فرو ده بین است ۱۲ ۵۵ ای رخ تو در نور و اشراق مصداق آفتاب چاشتگاه است که نور آفتاب در چاشتگاه در کمال اشراق و تنور می باشد و در بیت تلمیح ست بکریمه والشمس وضحیها مقصود مصنف علیه الرحمه انکه حق تعالیٰ در قرآن شریف بآفتاب چاشتگاه قسم یاد کرده مراد از آفتاب سیاه در کریمه مذکور آفتاب روی تست و در تفسیر فتح العزیز ترجمه کریمه مذکوره

گوشهٔ ابرو شدهٔ قابین و قوس
شمس بود شمسهٔ ایوان او

قلب از و طالب تنویر و دوس
سورهٔ والشمس بود شان او

مدح جناب نواب مستطاب معلی القاب جامع عصر سید دوران یمین الدولہ وزیر الملک نواب محمد علی خانصاحب بہادر صولت جنگ دام اقبالہ

مدحت نواب امیر ولی
مظہر اسرار محمد علی

زینت دامان بیان میکنم
چہرہ اقبال عیان میکنم

نور فروزندہ و ظلمت زدای
دور یمین دولہ صولت نمای

یوسف[۵۱] عہد است ز نورش نقاب
سکۂ شاہیش بود آفتاب

عالم و مقبول جہان قدردان
فتنہ شد از مملکتش بی نشان

چیر[۵۲] فرازندہ غلسل آلہ ✣
دائرہ[۵۳] وار است حصار و پناہ

وعدہ باین گردش ایام دہ
انچہ بفرمود سرانجام دہ

دولت سرمایہ نداری مرنج
دست عطا زر بدہ گنج گنج

---

۵۱ ای تفوق حسن با وجود کمال معنی جمال صورت کو بالا
۵۲ چیر فرازندہ غلسل آلہ چنان دارد دلکی الا محمود خدا شہ پناہ و دستگیر
۵۳ دائرہ وار نور نقاب است ۱۲ ✣ ای چیر غلبت برتر
دار بیت غلسل آلہ اشارہ و ذیل بمضمون حدیث شریف است کہ طیرانی و بیہقی از ابی بکرہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ

تکملهٔ نامهٔ معجز نگار — زود دراندازد تحریر آید
برق تمنای مصنف چو تافت — عزت همنامی نواب یافت

بیان نسب اطهر و وقایعیکه تا بدو وحی نظهور پیوستند

گفت مصنف که بفضل عمیم — بسم الله الرحمن الرحیم
سیکتم اول به بیان نسب — ذکر ز آبای رسول عرب
کیست رسول آنکه محمد بنام — بر سر او باد درود و سلام

بعد از وفات مصنف
ترجمهٔ این کتاب از نثار
نواب صاحب مدوح چیزی
اتمام یافته ۱۲ دام اقباله
نسخهٔ اصل گوید
واجب بیان نوانده و بفارسی
آن را بنا و گویند ۱۲
رسول بفتح پیغام بر
درفتاده و دیباچه بر دیباچه از
مجمع و مفرد آمده در کشف مصطلحات
فرشته که رسول با لفتح را و بضمی از او
نجی است وان آنست که بصوت
گرداند در او حی تعالی اگر نه نبیست برایه
است که ما مور بتبلیغ آن باشد یا نه
و همین رتبه از بعضی مردم بعضی
رسول خاص است از نبی چنانچه رفته
باین جا می دیگر و اختلافات کرده اند
در کیفیت خصوصیت ایشان

۱۰

بعضی گفته که رسول
شخصی است بامور بر ابلاغ تبلیغ
انا الفقیر خلیفه شاه بعضی گفته
که رسول مخصوص است بنزول
جبرئیل بر وی و نبی مختص است بنزول
خاص یا بعضی گویند رسول مختص است
بتبلیغ بنی نوع انسان و نبی مختص است
بتبلیغ بعضی گفته اند که رسول
بلغا بعجیبه و بعضی گفته اند که رسول
آنست که او را کتاب و شریعت باشد
و نبی آنست که او را کتاب و شریعت
نباشد و او را بر شریعت رسولی که
پیش از او بوده است عمل باید کرد
و بعضی گفته اند که رسول
آنست که او را ملکی باشد که
جبرئیل بر او فرود آید و نبی
آنست که او را ملکی نباشد که
جبرئیل بر او فرود آید و او را
بخواب یا الهام چیزی گویند
و بعضی گفته اند که رسول
آنست که او را ملکی باشد که
جبرئیل بر او فرود آید و او را
بخواب یا الهام چیزی گویند
و بعضی گفته اند که رسول
آنست که او را ملکی باشد که
جبرئیل بر او فرود آید و او را
بخواب یا الهام چیزی گویند

او بخداد و حضرت و یکنام و نشست
وان پدرش بود که میر عرب

تذکره بر صفحهٔ عالم گذاشت
شهره بعبد الله تعالی النسب

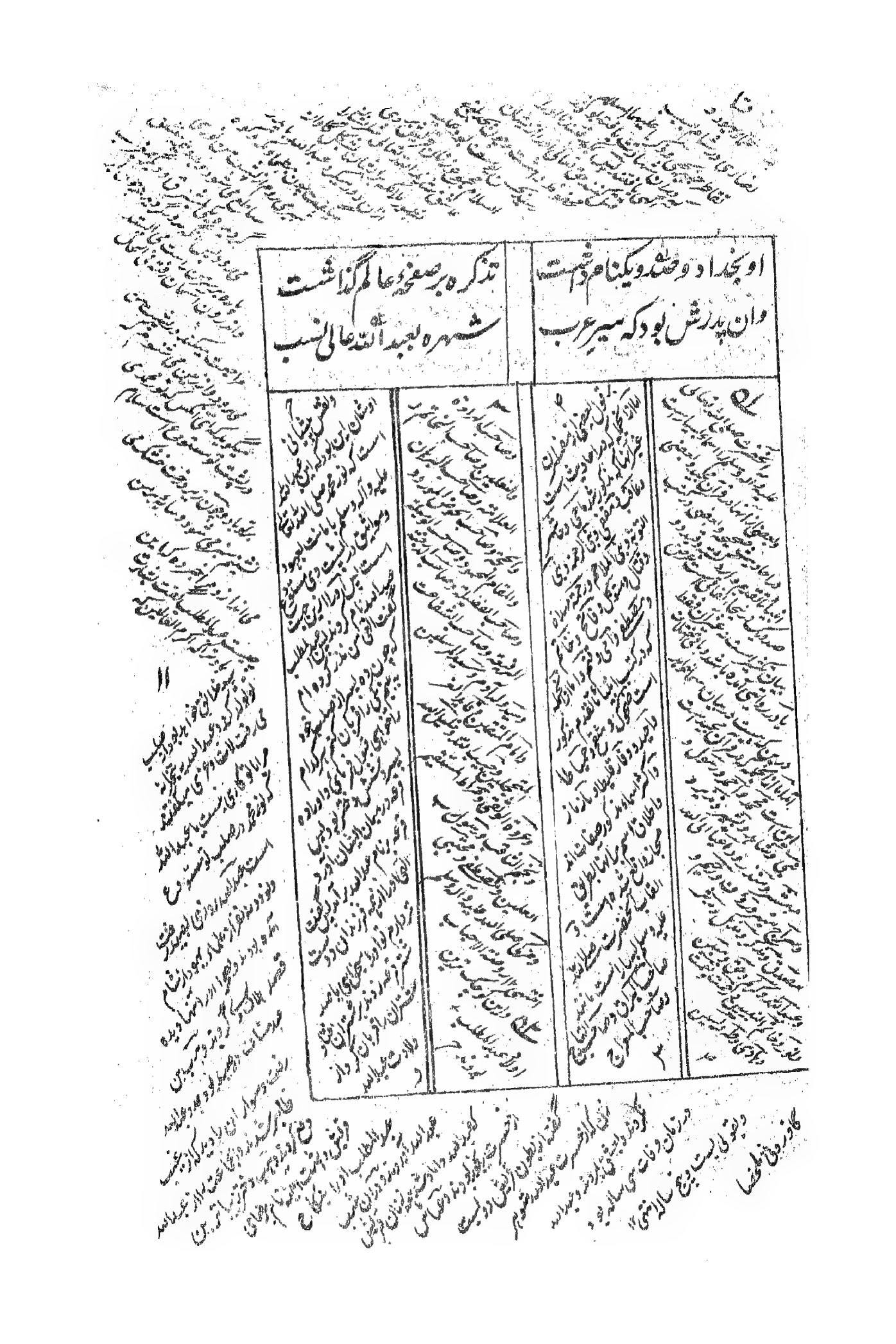

عبد مناف

عبد المطلب

عبدِ مناف کہ منسوب بمطلب است	بی شک و بی ریب مر او را ابیست
دان پدرش آمدہ ہاشم بنام	ہاشم بد شہرہ بحر خاص و عام
وز پسِ او آمدہ عبدِ مناف	این قصی است بلا اختلاف

این کتاب است دگرمه گفت

که صد و نوی است این حق پرست

وزپس او غالب پس فرد آن
این کنایه بود ای جان من ✣

مالک نظر آمده ای جان جان
این جنین نکته بود آن بی سخن ✣

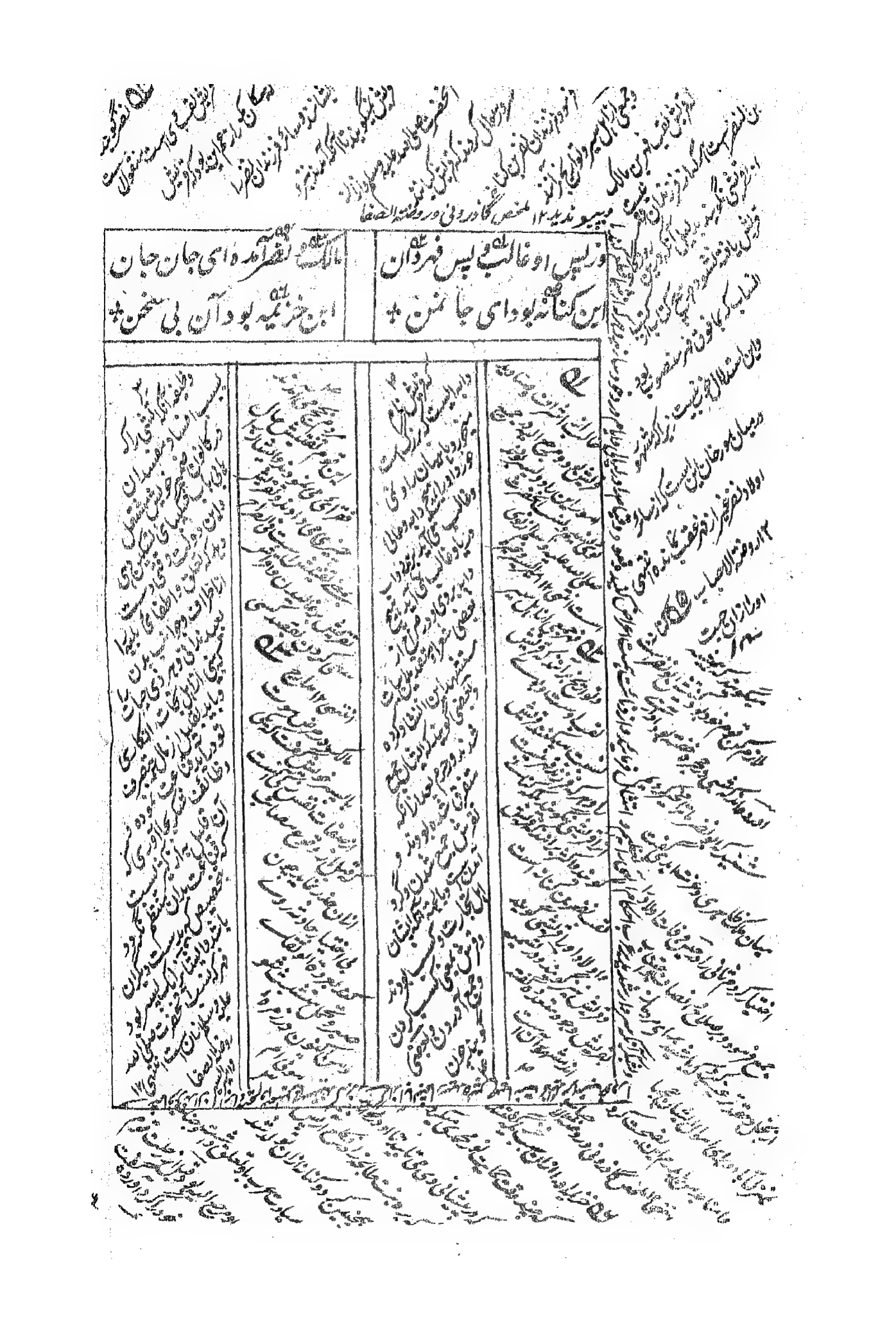

وز پسِ آن مدرکہ دان ای حسیب	آنکہ بہ الیاس رسید ہ نصیب
یافتہ الیاس مضر را خلف	ابن نزار است لبی باشرف
باب نزار است معد ای خلیل	آنکہ ز عدنان شدہ بی قال و قیل

چونکه بعدنان رسانی کلام | بیش ازین ذکر مکن والسلام
تا نگه ازین پیش بسی اختلاف | هست بتاریخ درو نیست صاف
گرچه ز ارباب تواریخ دین | تا بصفی رفت مسلسل همین
لیک نبی گفت که هست اندروغ | از پس عدنان سخن بیفروغ
مادر آن قدوه والا گهر | آمنه بنت وهب است ای پسر
وهب بود شعبهٔ عبد مناف | نیست درین قول خلاف گزاف
عبد مناف آنکه بن زهره است | وان ز کلابی که بن مره است

۱۶۰ حضرت علیه السلام الصلوة والسلام داخل این

۱ در روضة الاحباب گفته میان اهل عرب سیر تا عدنان اتفاق است واز عدنان تا اسمعیل واز اسمعیل تا آدم علیه السلام اختلاف بسیار واقع شده در تعدد واتحاد وضبط اسامی بعضی میان عدنان واسمعیل چهار عدد ذکر کرده اند وبعضی زیادت تا بحدی

در روضة الاحباب عدد میان عدنان واسمعیل چهار است وفیما بین اختلاف بسیار واقع شده

نامهای عدنان واسمعیل در روضة الاحباب مختلف است

در روضة الاحباب از اسمعیل تا آدم علیهما السلام بیست وشش پدر شمرده

وقف لازم علیه وسلم آن است که گویی گفت

کذب لنسابون الی ما فوق عدنان واز حضرت رضی الله عنه منقول است که گفت ما کذب جدی قط تا معد ضبط کرده ایم و بعد از معد نمیدانیم کیست ولیکن جمهور ان

زاد در ماه در شهر عالم شفیع
زاد همان سال بلا قال وقیل

روز دوشنبه سه اول ربیع
کز حرم مکه خدا راند فیل

شب میلاد رسول منیر	آمده آیات بعالم کثیر
زلزله در کوشک کسری فتاد	سخت بلرزیده و آوازه داد
کنگره زان چارده افتاده شد	بهر دل صاف خبر داده شد
آتش فارس همه آنشب فسرد	آنچیات آمده آتش ببرد
سال هزار از چه فزونده بود	ابر کرم خاست برآورد دود
چشمه ساوه شده یکبار خشک	بود چو کافور ولی گشت مشک

شیر بدو دایه حلیمه بداد — از پی او چشمه حکمت گشاد

بود بنزدیک حلیمه که تا — سینه او گشت بشق آشنا

یک دو ملائک ز سپهر بلند — آمده نزدیک شه ارجمند

صدر شریفش چو قمر کرده شق — ساخته مشحون ز انوار حق

هر چه در و حصه دیو نژند — بود ازانجمله برونش فگند

موضع شق ساخته شد التیام — معجزه اش را بنگر والسلام

نیز تو ببین امت بولهب — شیر خورانیدند شاه عرب

برکه حبشیه چه خوش هوش داشت | بعد حلیمه که در آغوش داشت
کنیت برکه ام ایمن بدست | یاد بگیرش مده آنرا ز دست
کامده وارث نبی از پدر | گشت نبی چونکه ز طفلی بدر
شد چو جوان سرو خرامان شده | از قد او سرو پشیمان شده
جاریه را همچو خود آزاد ساخت | از پی خود طرفه ترین زاد ساخت
وز پس آن کرد نکاحش بزید | داد بعمر گونه صلاحش بزید

بیان وفات پدر و مادر مطهره آن طاهر اطهر و تکفل جد امجد و بعد از ان عمش ابو طالب متکفل آن شده و ازدواج خدیجة الکبری وغیره دیگر امور که تا بدو وحی بظهور پیوستند

ذکر ز فوت پدرش میکنم | شور یتیمی بجهان افگنم
در شکم مادر خود جای داشت | کان پدرش رایت رفتن فراشت
گفت دگر چونکه دو مه برگذشت | از پس زادن پدرش درگذشت
وان دگری گفت پس از هفت ماه | رخت برون بست از ینجا گاه
گفت دگر مه چو شده بست و هشت | سایه مالش ز سرش درگذشت

رفت چو از عمر نبی چار سال
ساخته مامش ز جهان انتقال

راوی دیگر عمرش شش نگفت
کان صدف[51] از گوهر خود رو نهفت

امر کفالت بجدش اوفتاد
ای عمر حضرت صلی اللہ تعالیٰ
او درین باغ برخ پرکشاد
یعنی بعد از مردن نانا در سنه ۱۲

رفت چو از عمر نبی هشت سال
دو مه و دو روز رسیدش ملال

کان جدا امجد ز سرش هم گذشت
چون جدا و مُرد بسی غم گذشت

طالب[52] خدمت شده بوطالبش
از همه شد مهر نبی غالبش

از دل و جان ساخته تیمارش
باخبر از صحت و بیمارش

چون ده و دو سال ز عمرش برفت
دو مه و دو روز بران نیز تفت

عزم سفر کرد عمش سوی شام
همرهِ او رفته چو ماهِ تمام

سیر کنان چونکه ببصری[53] رسید
یکدو سه[3] هفته پی راحت گزید

دید بحیرا[54] اش شناسنده شد
خواجهٔ خود یافت و را بنده شد

دست گرفتش چو به پیش آمدش
مرهمی بهرِ دلِ ریش آمدش

گفت که این هست رسولِ خدا
رحمت حق است قبول خدا

گفت ابوطالبش ای دوستدار
تو چسان خر دی ازین نخل بار

گو چه نشان است که بشناختی
تا بدو آمیختی و ساختی

گفت بوقتی که رسید او زراه | هر شجر و سنگ بآن دین پناه
سجدهٔ تکریم بسویش نمود | باب طرب طرفه بر ویش کشود
این ننمایند بغیر از نبی | سجده اگر شیخ بود یا ولی
گر بر ویش شام بهودش کشند | زانکه ازین شاه زبن ناخوش اند
کرد عمش جانب مکه روان | تا رهد از فتنهٔ آن دشمنان
بار دگر رفت با قلیم شام | بهر تجارت شه عالی مقام
مال خدیجه بگرفت و ببرد + | میسره عبدش پی خدمت سپرد
صبح گهان آمده در ملک شام | متصل دیر نموده مقام
صومعه بود در بنر ویش درخت | سر بفلک بر ده و بسی بیخ سخت
دیده و استاده بزیر ش نبی | کرده پی خیمه بزیر ش نبی
کرد بمیسره چو در آنجا مقام | گفت چنین راهب شیرین کلام
غیر نبی هیچ کسے زیر این + | گاه نگردیده اقامت گزین
میسره میگفت که در گرم گاه | چونکه شدی شدت گرما براه
دو ملک از اوج فلک آمدی | سایه کنان بر سر حضرت شدی
کرد رجوع آن شه والا مقام | جانب مکه چو ز اقصای شام

خواست خدیجه بر نبی شاه دین | گفت ملک طرفه که نعم القرین
عمر شریف شرف انس و جان | با تو در نیوقت بگویم که آن
دو مه و دو روز دگر بست سال | پنج برافزا که بیاید بکمال
چون بسی و پنج رسید آن همام | عزم بنا شد پی بیت الحرام
آن حجر اسود بکف خود نهاد | کعبه بنا کرد خدا گشت شاد
چون بچهل سال رسید آن منیر | کرد خداوند بشیر و نذیر

ای ضد اسعد کے ۱۲ یعنی جی کرد انید

بیان ابتدای وحی و اظہار آن و وافعات دیگر

کہ تا معراج دست داد مثل محاصرہ نمودن کفار
قریش حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم
با جمیع جملہ بنی ہاشم در شعب ابیطالب و رہائی یافتن
ایشان و مقدمہ عالم بتائید ملک علام جلت عظمتہ
از ان ضیق و تنگنای و وفات ابو طالب
و خدیجۃ الکبری رضی اللہ تعالی عنہا

۲۳

ذکر زید و وحیش میکنم +
سنگ بهر بتکده می افگنم

بود پیمبر به حرا اپیش ازین
چون بصدف لولوئی خلوت نشین

روز دوشنبه ببیع نخست
هشتم او بود بقولی درست

کامده جبرئیل امینش از فلک
گفت که ای قبلهٔ جن و ملک

اقرأ برخوان که پیمبر شدی
همچو فلک کاشف دفتر شدی

شاه باو گفت که ناخوانده ام
ره نه درین کوچه گهی رانده ام

بعد ازین تنگ ببر در کشید
تا که مشقت به نهایت رسید

پس ببر خویش نمودش رها
تا بکند نطق بوحی خدا +

بار دگر گفت که اقرأ بخوان
گفت که من هیچ نخواندم بدان

بار دگر نیز چو اول فشرد
زور توانائی و طاقت ببرد

نوبت سیوم چو نمود اینچنین
خواند ز آیات کتاب مبین

بدء و نبوت ز جهان آفرین
بود همین روز بقول گزین

ذکر ... صلی اللہ علیہ وسلم ... ۲

ذکر ... ۳

ذکر ... ۴

ذکر ... ۵

بعد ازان گفت ببانگ بلند — حکم خداوندِ شه ارجمند

هر که بُد ساکن اُمّ القریٰ — گشت خبردار ازین ماجرا

صاف درونان بوی آمیختند — دیو دلان زو همه بگریختند

منع چو از شرک نبی مے نمود — کینهٔ او در دلِ هر کس فزود

گرچه همه دوستیش داشتند — لیک کنون دشمنش انگاشتند

خورد و کلان کرده بهم اتفاق — خواندند بر وایتِ هذا افتراق

هر همه در کینهٔ اش آمیختند — خار جفا در رهِ او ریختند

بود یکی شعب به پایان کوه — حصر نمودند دران آن گروه

بازن و فرزند دران شعب بند — مانده سه سال آن نبی ارجمند

بر سرش انواع جفا ساختند — پس بدر آورده رها ساختند

بُد چهل و نه سال در آنوقت سال — کش بسرش رفته بدینسان ملال

قصه بتفصیل چنین بر شمر — از پئے تحقیق شنو ابن هشام

چونکه ابوطالب عم رسول — از دل و جان بود حمایت شمول

هر دم و هر لحظه و صبح و مسا — بود مددگار نبی الورا

چون ز مددگاری آن مستقل — گشته قریش عاجز و بس تنگدل

جملہ متدبیر بجسم آمدند ✤ عہد بہ بستند و بکین خاستند

گشتہ بسو گند زدلہا مکسب[۵] کہ ببنی ہاشم و ہم مطلب

از صلۂ رحم بیکسو شوند دخت نگیرند زکس نی دہند

سلسلۂ بیع و شرا یک قلم قطع نمایند و سخن ترک ہم

گشت چو این عہد موثق رقم از قلم کینہ زقوم دژم ✤

خرقہ گرفتند یکی از حریر کردہ دران لف گروہ شریر

بند نمودند بموشش نخست ثبت نمودند مواہیر چیست

کعبہ درون رفتہ بیاویختند حکم قدر گشت بران ریشخند

چونکہ ابو طالب ازین ماجرا گشتہ خبردار شنید این نوا

قوم خودش را بنمودہ طلب جمع بیاورد بجز بولہب ✤

رفت بہ شعبی کہ ورا بود آن دامن دو کوہ گزیدہ امان

بود دران شعب بسا خانہا جملہ دران رفتہ گزیدند جا

مدت سہ سال دران شعب بود عمر چو محصور بسر می نمود

ہیچ کس از مردم قوم عنود گاہ نکوئی نہ بایشان نمود

غیر ابو العاص[۵] ہمان بن ربیع بود بدا مادی امیت شفیع

۲۷

آنکہ ابا سوختہ باد آورد

گاه گه از گندم خرما بشب — برد دران شعب بشاه عرب
انکه درین کار نبی الورا — محمدش گفت وستوده وا
چونکه همین حال بسختی کشید — شدت و تکلیف بغایت رسید
گشت مسلط ز خدای جهان — کرم بران نامهٔ آن ناکسان
خورد ازان هر چه نوشته بدند — بهر همه جز نام خدای بلند
آگه ازین گشت شه مصطفی — از ره اعجاز بحکم خدا
گفت بعم خودش این ماجرا — یعنی ابو طالب فرخنده رای
باز ابو طالب عم رسول ✣ — با همه خویشان ز فروع و اصول
البسه فاخر زینت فزا ✣ — جمع لباس ۱۲ — جست به بر کرده بام القرا — کذا بخط المصنف ۱۲
آمد و در حجر نشستند جمع ✣ — بالکسر دیوار کعبه جانب شمال — قوم چو پروانه و او همچو شمع
قوم قریشی ز ره احترام — جمع بگشتند بنزدش تمام
راند ه سخن عم رسول عرب — گفت که ای قوم قریشی نسب
ما که بنزد شما آمدیم ✣ — خاص پی کار صفا آمدیم
لیک دران کار بانصاف و عدل — غور نمائید و گذارید هنرل
قول ابو طالب فرخ لقا ئی — در دل آن قوم پذیرفت جائی

گفت خبر داد محمد بمن | آنکه بفرمان شه ذوالمنن
جانوری خورد همان نامه را | آنکه نوشتید شما از قلا
خورد همه نامه و قوتش نمود | صاف بخبر نام خدای ودود
هرچه دران بود ز قطع رحم | زشتم و جور ظلومی کلم
جمله نمودست غذا سر بسر | از سر تحقیق بباید نظر
گاه من ازوی نشنیدم دروغ | در نظرش زور نیابد فروغ
نامه مرقوم بباید کشاد | پرده ازین راز بباید نهاد
راست اگر هست بگفتار خویش | ترس خدا باید ازین کار خویش
بغض وحسد جمله بیکسو نهید | گوهر اصلاح بدست آورید
هست اگر کاذب و گوید دروغ | ازره تزویر بجوید فروغ
من بسپارم بشما مر ورا | بازکشید از همه حمایت ولا
هرچه بخواهید با و می کنید | از ستم و جور بکا آورید
قوم بگفتند باین ارجمند | رای قویم است و بدلها پسند
باز طلب کرد همانا نامه را | جمع نمود و ز سرش را چوا
خورده بدو هیچ نمانده سلیم | جز رقم نام خدای کریم

وقد جاء سراً

قادیانی کافر و مرتد

مادیانی ممتاز

فرمودہ و مورد قبول

کہ آنحضرت صحیح ثابت شدہ

علیہ الصلوٰۃ

والسلام و ثنائی

الٰہی بجمیع

والصلوٰۃ و

الطیبات بجا آوردہ

وبرکاتہ السلام

علیک ایہا النبی

ورحمۃ اللہ

فخاطب کشتہ و گفتہ

این سلام را ست خود را

السلام علینا و علی

عباد اللہ الصالحین

بہشت و درجات

آن و درجات و درکات

آن بنظر وی در آورد

دیدہ گفت برای

وعدہ اش تعین کردند

Marfat.com

Marfat.com

چندان غلبہ شوند

کہ سواد لباس در من و او

صلی اللہ علیہ وسلم حال

تا بجائی کہ او را زور

بعد از خطر چون قطعاً

منقطع گشتند و دیدار

خونش بود اسلام باز

صلی اللہ علیہ وسلم

چہار پنج یکدیگر

بیداری صحیح و باقی

درسال دو واقع

بودہ و در ماہ او

انگلیسی سبع الاول

رمضان شوال و

وقتم است از

بیت المقدس بغل

شدہ و مسلمان

بکمبیج

Marfat.com

Marfat.com

بیاق

اول آدم

و در یوم

دو در چہارم

دو در پنجم

دو در ششم

علیہ السلام

السلام را دید

المنصور و

وی در آمد

جاب نور از

با الستیاد

انملہ لاحرت

نور و ظلمت

سید و ہزار

وقت سوار

ہی مخاطب

وسلم را

رسانید فرمود

جلوہ گر شدہ

قیامت

Marfat.com

یک طرفش زمزم و یکسو مقام
بود در آنوقت علیه السلام

سیر کراندند و راسوی قدس
رفته شبه بهر دو سر اسوی قدس

کوبزمان جانب اقصی شتافت
رفته بدانسان که کسش در نیافت

سید مکی چو باقصی رسید
یافت براقی که عدیلش ندید

گشت بران سید عالم سوار
رفت برین گنبد دولاب وار

پنج نمازیکه بود فرض عین
بر سر ما ساخته لازم چو دین

پنجه و سه سال چو عمرش رسید
سوی مدینه شد و بهجرت گزید

روز دوشنبه ز ربیع نخست
داخل آن گشت بقول درست

مدت ده سال به یثرب درون
کرد شهنشاه رسولان سکون

وز پس ده سال برفت از جهان
باد خدا راضی از و جاودان

ذکر غزوات و لبعوث سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

ذکر غزوات پیمبر کنم
گردن کفار بخون تر کنم

هست همه غزوه او بست و پنج
کو پی کفار بخود برده رنج

خود حاضر نشده
گیرند و هر جا که
از آنجا رفته و
خود حاضر شده
بخش شریف علیه و سلم
علما علمای امت
گردان رهبر
شده کرم شکر
بیان جاری

گفت دگر بعض که بد بست و هفت
کس پی این کس پی آنرا ه رفت

زان همه در هفت مواضع قتال
گشت پدیدار زاهل ضلال

بدر و احد خندق و طائف شمار
غزوهٔ بنی المصطلق است ای نگار

خیبر و پس هست بنی نضیر
آمده اینها ز قضائے قدیر

وان دگری گفت که وادی القری
هست یک از معرکهٔ مصطفے

وان دگری غابه هم ارشاد کرد
نیست جزین قول که آن یاد کرد

قرب بپنجاه بود شش شمار
هرچه بگفتم بتوان یاد دار

بعث بود آنکه خود آنجا نرفت
بهر غزا فوج فرستاد تفت

بیان حجة الوداع و شمار گزاردن عمره

ذکر حج نبوے میکنم
نغرهٔ لبیک چه خوش میزنم

پیشتر از فرض نبی حج دوبار
کرد بجو شنودے پروردگار

وسلم

فصل ۵ در ذکر سنین

فصل ۶ در ذکر ابتدای

فصل ۷ در ذکر

فصل ۸ در ذکر

فصل ۹ در ذکر

بعد ازین رفت بحج الوداع
دارم از اعلام چنین استماع

بر نیتِ حج چو ز خانه دوید
موی سر و ریش بشانه کشید

کرد مطیب همه اندام خویش
محفلیان یافته ز و کام خویش

از درِ دولت چو بر آمد بزین
کرد بر و چرخ و زمین آفرین

آمد و جا کرد بوادی که آن
مسجد شجره است شهیر این زمان

ماند دران جا بشب آن ذوالکرم
سید کونین معالی هم

گفت که اشب بمن آمد خطاب
از طرفِ خالق عالی جناب

بهر عصات انکه شدی چاره ساز
موضع میمون است درین کن نماز

بعد نماز ای شه دنیا و دین
گو که حج و عمره همین است این

ایکه کنم قصد قران بیگمان
کاین عملِ خیر بود جان جان

صبحگهان روز که یکشنبه بود
شد ز کدا در حرم آن مخض جود

اول آن کرد طوافِ قدوم
کاین بود اول برسیدن لزوم

اول طوفش که سه باره نمود
بود به چابک روی و زود زود

چار بقیه که دگر مانده بود
کرد در و لیک تأنی نمود

بس بصفا آمده لیکن سوار
سرور عالی هم روزگار

پس بدو وید ندا کرد کسی اندرون — گفت باصحاب پس آن رهنمون

هدی هر آنکس که ندارد به پیش — فسخ نماید نیت حج خویش

عمره ولیکن بنماید تمام — هست چنین حکم بهر خاص و عام

پس همه از حکم رسالت پناه — ساخته بر کوه حجون خیمه گاه

هشتم ذی حجه چو ترویه شد — پس بمنی رفت و بتلبیه شد

سوی منی رفته و آرام ساخت — از قدم خویش منی را نواخت

پنج نماز یکه فریضه است آن — هم بمنی خواند رسول زمان

صبح چو خورشید بعالم بتافت — سید عالم سوی موقف شتافت

جانب عرفات یکی وادی است — شهر همه شده ای حق پرست

پیشتر از آمدن مصطفی صلی الله علیه وسلم — بود یکی خیمه در آنجا بپا

سید عالم چو در آنجا رسید — دید چو آن خیمه دران آرمید

ماند دران تا ز فلک میل کرد — مهر سوی مغرب شده ره نورد

آمده از خیمه برون آنجناب — خواند یکی خطبه چو دریای آب

کرد بحکم نبوی در زمان — سوزن حجاج دران یک اذان

باده و اقامت ظهر و عصر را — کرده همانجا بجماعت ادا

---

۵۱ اخبار بین الصفا و المروه ۱۲

۵۲ حجون کوهی معلوم و قریب مکه و در رفتن نام کوهی است یکه مشرف بر مکه و گورستان و خانها دارد ۱۲ منتخب

۵۳ منی بکسر میم مکانی است از اوقاف صلاح دستگاه از مکه ۱۲ منتخب

۵۴ تلبیه بمنی افضل از تلبیه عرفات ۱۲

۵۵ عرفات یکی وادی است ۱۲

۵۶ شهر همه شده ای حق پرست

۵۷ از جامه پشمینه ۱۲

۵۸ ای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم ۱۲

پس جبل الرحمه مقامش شده | خوبی کونین بنامش شده
شغل به تسبیح و تهلیل داشت | سورهٔ والليل فلک تا نگاشت
پس بسوی مزدلفه بر وراه | شاه دو عالم بهجوم سپاه
بانگ اذان گشت هم آنجا بلند | غلغله در گنبد خضرا فگند
باد و اقامت دو نماز یکه بود | مغرب و خفتن بجماعت نمود
صبح چو از شرق نمود جبین | کرد نهان ظلمت شب در زمین
کرد نماز یکه بصبح اندر است | هم بجماعت شه روز الست
گشت چو فارغ ز ادائی نماز | وقفه بمشعر نمود دراز
روشنی صبح چو هر سو رسید | طلعت خورشید نماند بعید
سوی منی گشت روان همچو تیر | سید عالم بصغیر و کبیر
رفت سوی جمره عقبه نخست | رمی جمار اول ازان شد درست
یعنی کآن سید خیر الورے | یافت فراغت چو ز رمی جمار
آمده در کعبه طواف نمود | عزت کعبه ز طوافش فزود
آب زمزم پس ازان نوش کرد | پس بمنی تا فت عنان ره نورد

موسم تشریق کہ سہ روزہ است
بود کہ ہر روز در آن روزہا
پای پیادہ بر ہر سہ جمار
ریزہ سنگ آن شرف روزگار
بر سر ہر یک کہ بود آن سہ عمود
یعنی بنہ اند حصا ہائی سخت
متصل مسجد خیف ای جوان
جمرہ کہ آن متصل خیف ہست
خیف ز اسماء زمین نشیب
لیک در اینجا است مرادی کیا
بعد ازان کرد بوسطی رمے
کرد شہ کون دعاؤ نیاز
نیز بآن ثانیہ چون می رسید
رمی جمار آن شرف کائنات
روز سیوم بمحصب فرود

بدبمنی آن شہ بالا و پست
رمی ہمیکرد بصدق و صفا
رفتہ ہمیکرد ورا سنگسار
داشت بکف بست و یک اندر شمار
ہفت بزد سجلہ و ہم ہفت بود
جانب ہر یک بعدد ہفت ہفت
جمرۂ اولی تو بلا شبہ دان
کرد ازو پشت بشہ حق پرست
ہست باطلاق لغت در کتیب
جائیکہ شد مسجد عالی بنا
جمرۂ عقبی پس آن بے کمے
نزد بآن جمرۂ اولے دراز
کرد مناجات و دعائی مدید
کرد بہر روز علیہ الصلوۃ
خاک محصب بسر چرخ سود

کرد ازانجا بطواف وداع
عایشه را گفت نبی مطاع

روسوئے تنعیم پس احرام بند
عمره بکن تا شودت سود مند

عایشه بنمود و نبی شد رحیل
سوئی مدینه لسواء السبیل

زان سپس سر دفتر صدق و صفا
انچه که در عمر شد از عمر ها

چار بدان جمله بد یقعده ماه
کرد بران است صحائف گواه

بیان حلیه مبارک حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

حلیه آن قبله بیان میکنم
صورت زیباش عیان میکنم

بود قدش سرو ریاض خلیل
خوب بیانه نه قصیر و طویل

بود رخش ابیض و هم سرخ رنگ
هر که بدیدش خوش گشت دل و دنگ

رنگ گل اندر سمن آمیختند
جان و دل خلق در آویختند

آن گل رعنا چو ببالغ وجود | آمد و آن روئ دل آرا نمود
یافت دینار و درم اعتبار | دنیا و عقبی شده بروی نثار
بود یکی دوش ز دیگر بعید | هیچو مسافت بمیان دو عید
سوی سرش تا به بنا گوش بود | معنی والّلیل عیان می نمود
در سر و ریشش همگین بست مو | تا صد پیری نرسیدای نکو
چهره درخشنده چو ماه تمام | ماه و خور او را دو کمینه غلام

نیک تن و معتدل اورا بدن
بود چو دندانش کشاده دهن

ابروئی او دور ز پیوستگی
موی بموئیش همه دل بستگی

چون دل او بود کشاده چنین
خیز بیابین تو کتاب مبین

بینی او بود چو بختش بلند
بخت بلندان شده زو بهره مند

نرم چو گل بود در خسار او
صاف درخشنده بغایت نکو

طرفه درخشانی دندان او
برق بهر لمعه قربان او

بود بمابین دو کتفش نمود
مهر نبوت که همین دل ربود

حیدر کرار شه شیر مرد
در همه اقران خود از جمله فرد

طلیعه پیغمبر آخر زمان
پیش کسی چونکه بکردی عیان

مختصر و موجز و جامع کلام
در صفت او نبودی انتظام

قبل وی و بعد وی همچو او
گاه ندیدیم چنو کس نکو

نیز بیان کرده و هم گفته اند | در شیم شاه در سفته اند
خامش اگر گشتی رسالت شکوه | گشت نمودار مهابت ازو
گر بسخن آمدی آن ارجمند | تازگی و لطف ازو شد بلند
دیدی گر از دور کسی شاه را | درک همیکرد جمال و بها
چونکه ز نزدیک بدیدی ورا | درک همیکرد ملاحت بسا
نیز ز عمان حلاوت بدید | چاشنی هر دو صفت می چشید

بیان اسماء شریف حضرت سرور کونین صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

سید ابی

گفت پیمبر کہ محمدؐ منم — ماحیم و حشر مدنم

ماحی ازانم کہ خداوند من — کفر زمن محو کند از زمن

احمد زاسماہا بشیر انگیش شمار — ہست زروح اللہ ہمین یادگار

ہم نبی التوبہ زاسمای اوست — ہم نبی الملحمہ بشر نکو است

عاقب و ہم ہست مقفی بنام — زانکہ بروگشت نبوت تمام

رحمت حق است بعالم تمام — ہست دگر حاشر فرخندہ نام

ایزد متعال زاسماء خویش — چند بدو داد زافضال خویش

ہست ازانجملہ عزیز و رحیم — نیز رؤف است کنونیست بیم

نیز زاسماش بشیر و نذیر — ہست شاہد و عبد است سراج منیر

منذر و ہم ہادی و عبداللہ ہست — حق و مبین است رسول اللہ ہست

این ہمہ اسماست ولی دال بر صفات — ہر یک ازان دال بہ تعظیم ذات

بیان خلق کریم وعادت شریف در نشست وبرخاست وخوردن
ونوشیدن وخفتن واد خار کردن واستادن وسر مه کشیدن
وپیوند کردن وفال گرفتن وبعیادت رفتن وصلوة خواندن وصوم
داشتن ولباس پوشیدن ومطابقه نمودن آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وحسن معاشرت وادب او وبسط خلق او وتواضع او
وحلم وحیاء او وحسن عهد او ووفا ومروت او وباهمه اصناف
خلق وجود او وشجاعت او وحسن سیاست او وعدل او وامانت
او وعفت او وصدق گفتار او وشفقت او ورافت او ورحمت او
مرهمه مخلوقات را وبی رغبتی او در دنیا وخوف او پروردگار
خود را وطاعت امر پروردگار خود را وغیر اینها از انچه جمع کرده است
حق سبحانه در او از محاسن اخلاق کمال انچه متصور نیست اصلا
در احدی غیر او ومحیط نمی شود بدان علوم اولین وآخرین و
نمی داند آنها را الا خدا مگر رب العالمین

| | | |

رفت زصدیقه سوال ایجان — از خلق سرور کون و مکان

گفت خلق بود کتاب مجید — در روش هست و رد و وعید

غصه وی بود موافق باو — نیز رضا بود مطابق بدو

یعنی اگر غصه بکس می نمود — یا زکسی راضی و خوشنود بود

غصه و خشنودی آن شاه دین — بود بمنطوق کتاب مبین

خشم نیاورد پی نفس خویش — بلکه نمیکرد پی نفس خویش

لیک چو حقی زحقوق خدا — ضایع و متروک شدی برملا

گشت ازان برهم و کرد انتقام — محض بخوشنودی رب الانام

غصه چو کردی شه هر دو سرا — تاب نمیداشت کس آن غصه را

بود هم آن سید هر دو جهان — اشجع و اسخا و کریم زمان

گاه نبوده که زمین بستر — خواست کسی چیز قلیل و کثیر

صورت انکار نمایان شود — کلمهٔ لا یا که لیس سر زند

مال به پیشش چو رسیدی ز جا — قاسم آن مال شدی رهنما

باقی ازان مال بماندی اگر — تا که اگر شب برسیدی بسبر

نفقه نمودی بمساکین ورا — باز سوی خانه شدی رهگرا

چشم کشا زاهدی او نگر — زاهدی انیست که شد معتبر

مال چو می آمدی در بیت مال — نزد حضور شه والا خصال

روز زنی یکسالهٔ برای عیال — خود بگرفتی شه نیکو خصال

جنس رخیصی بگرفتی زمال — بر سر خالی نه نمودی خیال

چون جو و خرما بگرفتی ازان — کان چو دگر جنس بنودی گران

ساختی ایثار ازان حصه نیز — همت عالیش نگر ای عزیز

عام نمیگشت تمام ای همام — حصهٔ او جمله همی شد تمام

بود مدام آن شه دین رستگو — عهد و وفا ساز بوجه نکو

بود سراسر سخنش راستی — پاک ز هر کج مجی و کاستی

حواشی متفرقه

صفحه ۵۴ تا ۵۵

خصلتِ آن قبلهٔ کون و مکان
مذمم ترین بود ز جملهٔ جهان

صحبتِ او نیک ترین جهان
واه زهی صحبتِ فخرِ زمان

شرم فزون داشت ز دزد و ستیزگان
کس بحیا پیش نبود ازان

حلم شکوهش زدو عالم فزون
قاف ز شرمش بزمین سرنگون

بد بزمین بر نظرش بیشتر
کم سوی افلاک فگندی نظر

کم بچپ و راست نمودی نگاه
بود عجب عادت آن دین پناه

هم نظر از گوشهٔ چشم آن همام
کردی اگر کرد علیه السلام

رغبتِ او سوی تواضع مدام
بود بهر چاشت گه و صبح و شام

شمع تواضع بدلش داشت نور
عُجب و تکبر ز دلش بود دور

دعوت هر بنده و آزاد مرد
هر که نمودش بدل اقبال کرد

دعوتِ هر کس ز غنی و فقیر
می پذیرفتی شه روشن ضمیر

بود به تکریم بجملین مردمان
از پئی یاران خود آن جان جان

بود چنین عادتِ آن سرفراز | کو نمودی سوی کس یا دراز
زانوئی اصحاب بزانوئی او | بود برابر بطریقِ نکو
جائی فراخ از پی محفل مدام | بود مهیاش علیه السلام
محفلش ار تنگ شدی ز ازدحام | بود فراخیش ز صحب کرام
شفقتِ او بر سرِ خلقِ خدا | بود بسی بیش ز مهرِ رهنما
گر به تشنه چو رسیدی پیش | کج نمودی پیش آوندِ خویش
تا نشدی سیر نمیکرد راست | طرفه کجی ننگر از آن مهر و راست
هر که بناگاه بدیدی ورا | هیبت او در دل وی کرد جا
چون شدی از صحبت او بهره یاب | گفت بدل ای دل ازین رو متاب
عاشق او شو بر هش خاک شو | بر درِ او میر کنون پاک شو
هر که دران صدر معلی رسید | بود صحابه همه اش پاک تن
در حضر و در سفر او را رفیق | هر همه در بحر رفاقت غریق
از پدر و مادر و هم از پسر | عشق بنی در دلِ شان بیشتر
بر سرِ آن شمع چو پروانها | گرد بگردش همه وقت از وفا

وقت سخن چون گهی آبدهانش
گشتی اگر بر رخ شان عطر پاش

شاد شدی عطر وش انگاشتی
حرمت آن آب چنین داشتی

چونکه سخن گوشدی آن تیز هوش
هر همه چون غنچه بماندی خموش

پس صدف گوش فراداشتی
تا همه از گوهرش اینباشتی

از پی کاریکه شدی آمرش
مجمع یاموز شدی حاضرش

زود تر آن کار رهیگشت راست
راستی از راست گرایان بجاست

چون بگروهی برسید آن همام
کرد بآن قوم نخست او سلام

هر که ملاقات بدو مے نمود
او در این باغ برومی کشود

چونی از خانه برون آمدی
در پی تزئین و تجمل شدی

راست نمودی بتن خود لباس
شانه بمو ساختی آن خیر ناس

سرمه کشیدی بدو چشمان خویش
آهو ازان چشم شدی سینه ریش

هر که شدی غایب از ایشان کسی
پرسش حالش بنمودی بسی

ور بشنیدی که شد است او علیل
بهر عیادت براو آن خلیل

رفتی و تیمار ی او ساختی
ظل کرم بر سرش انداختی

هر که از ایشان بسفر رو نهاد
دست دعا از پی او می کشاد

ور نشنیدی ز جهان رفت کس | کلمهٔ ترجیع همی گفت و بس
هم پی او خوب نمودی دعا | صلی علی ذاک رحیم البری
هر که از و بیشتری آزرده دل | بهر رضایش شدی او مشتعل
تا در دارش بر رضا مندیش | میشد و میخواست خرسندیش
میوه بوقتیکه رسیدی بباغ | صاحب باغات بعیش و فراغ
بر همه مهمانی او مے نمود | برکت آن باغ ز حد می فزود
خاطر اشراف سیادت پناه | داشتی از لطف نهایت نگاه
هم بنمودی دل شان مستمال | هست همین شیوهٔ اهل کمال
بود گرامی بر او اهل فضل | هست گرامی مشمر سهل فضل
باد و نیک ار بشندی دو بدو | بود بهر کس همه دم تازه رو
عذر پذیرنده هر عذر خواه | عفو کن هر که نمودی گناه
راست سخن راشه دین حنیف | خوب شنیدی ز قوی و ضعیف
سید عالم بگه ره روی مے | داشت پس پشت ز مردم هی
گفت ملایک پس پشتم روند | راه روان به که تعجب کنند

وقت سوارش پیاده دگر | گرد بگردش نمودی گذر
یا که سوارش نمودی چو خویش | یا که بگفتی برود دو پیش
خدمت خادم نمودی مدام | خادم ازو بود خوش و شاد کام
بود غلامان و کنیزانش بس | لیک نمی جست تفوق زکس
در خورش و پوشش و در هر امور | بود بلندیش ز هر کار دور
هیچ تمیزے نمودی بکس | عدل و سویت روشش بود و بس
از انس این طرفه حکایت شنو | ز و صحیحین روایت شنو
گفت که ده سال چه صبح و چه شام | بوده ام از خدمت او شاد کام
در حضر و در سفر آن پاک جفت | گاه زمن تنگ نشد و آه نگفت
اف بود آن کلمه که مرد عرب | چونکه شنود تنگ دل آرد بلب
از پی کاریکه پیش ساختم | یا که بتعویق بیندا ختم
من ز زبانش نشنیدم چرا | ای عجب از خلق شفیع الوری
پیش وی اندر سفری گوسفند | آمد و شد بخیتن او را پسند
گفت یکے شخص ز یاران او | نه مه نه بخش بمن آمد نکو
گفت دگر بختنش از من بجست | گفت دگر بختنش از من بجست

گفت پیمبر که خطب خوش آورم — تا که شود پخته پس انگه خورم

جمله بگفتند که ما حاضریم — از تو نزیبد پی این در خزیم

گفت پیمبر که ندارم پسند — در من و تان تا که شوم من بلند

آنست پسندیده نزد خدا — کو ز رفیقان بود سویت گدا

چونکه چنین گفت باستاد و تفت — از پی گرد آوری همیه رفت

در سفری از شتر آمد فرود — بهر نماز آن شه فرخنده خو

سوی مصلای خود آورد رو — باز تبجیل بگردید ازو

عرض بکردند صحابه ازو — که بکجا میروی اے نیکخو

حکم بفرمود شفیع الامم — بند شتر را ببرسن میکنم

جمله بگفتند که ما کافیم — بهر چنین رنج و خلل شافیم

گفت نزیبد که یکی از شما — حاجت خود از دگر آرد بجا

تو ز دگر پاره مسواک را — هان مطلب خیز و بیار و بیا

ذکر خدا را بقعود و قیام — داشت بلب در همه راه و مقام

گر برسیدی بدگر محفلے — بود پیش آخر او منزلے

قصد صدارت نمودی خیال — طرفه چنین صدر مبارک جمال

شد بیاران همین می نمود
کہ بچنین خلق بایست بود

واندکہ شد از مجلس او فیضیاب
لایق خود فیض برد شد شتاب

کیدوسہ دم ہر کہ بدو نشست
در دل او طرفہ چنین نقش بست

کز ہمہ کس دشت گرامی مرا
ای عجب از خلق نبی الوری

ہر کہ بحضرت بنمودی کلام
جملہ کلامش بشنیدی تمام

پس پی او طرفہ عجیب آمدی
اجوبہ اش جملہ عجیب آمدی

پیشتر از مجلس او برنخاست
جز بضرورت کہ ازو اذن خواست

ہر چہ کہ بودی سبب ناخوشی
بہر کسی کردی ازو وم کشی

برنکشیدی ز دہن آن کلام
تا کہ ز ذکرش نشود ان تحکام

ہر کہ ازو بی ادبی سانز گشت
عفو نمودش پس ازان در گذشت

گاہ نمی جستی ازو انتقام
جز پی حق دیدنش این بد مدام

ہر نمودیش بنوعی ضرر
عفو نمودی بر ساندی خطر

پیش مریضان بعیادت شدی
بہر عیادت نہ بعادت شدی

ساختی اتباع جنائز مدام
ہم بنمودیش دعا و السلام

بود بفقرا و گدا ہمنشین +
دوستی شان بدلش جاگزین

هیچ کسے را ز فقیرے حقیر
می نشمردی شہ روشن ضمیر

در دل او ہیبت و ترسش از کسے
نامدہ گاہی ز دلیری بسے

نعمت حق را ز قلیل و کثیر
ہیچ گہی می نشمردی حقیر

خصلت کس را بہ بدی ہیچگاہ
یاد نمیکرد ز سالت پناہ

عیب طعامی ز نمودی ہمے
در بدیش لب نگشودی ہمے

ہر چہ کہ مرغوب بطبع آمدی
شاد بخوردی و ازان خوش شدے

انچہ کہ مرغوب نبودش گذاشت
لیک ز عیبش لب خود بند داشت

داشتی ہمسایہ خود را نکو
بود گرامے بر او جار او

بود خبردار ز احوال شان
شفقت او بود بشان بیکران

حرمت مہمان بنمودی بسے
حرمتش از غیر فزودی بسے

بود پیمبر ز ہمہ تازہ رو
خرم و بشاش بود جبہ نکو

شغل بدو امر ہمیداشت بیش
ذکر بکردی و یا حاجات خویش

ہر چہ نمودی ز دو کار اختیار
بود ہمان اہون اہمل ز کار

داشتی از قطع رحم اجتناب
مجتنب و محتذر از کل باب

بود ز قطع رحم او را حذر
قطع رحم بود بر و سخت تر

جامه خود گاه زپیوندها ... ساخت مزین ز قمیص و قبا

دوخت گهی کفش خود از دست خویش ... محتشمانرا شده زین سینه ریش

گاه سواری بفرس می نمود ... گه شرف استر ازو می فزود

گاه چو عیسی شده بر خر سوار ... گاه شتر گشت ازو نامدار

گاه دگرکس شده او را ردیف ... صد شرف اندوز ز پشت مصیف

گاه رخ اسپ خود از استین ... پاک نمودی شه دنیا و دین

گاه رخش پاک نمود از ردا ... بر فرس و فارس روحی فدا

بود دل آزرده ز طیره مدام ... فال گرفتی و شدی شاد کام

طیره شگون بد بود و فال خوب ... بگذر ازاول در دیگر بکوب

فال بود قول که در وقت کار ... از دگر بشنوی ای هوشیار

مژده رساننده بمقصود تو ... یا که بود دال بی سود تو

همچو که افلح چو لیار و بشیر ... یا که مراد است ز من یاد گیر

طیره بود انکه یکی جانور ... از چپ و یاراست نماید گذر

یا ز درختی کند آوازها ... سحره و کفار بوقت نوا

از بد و از نیک شگون نگرند ... هست بشرع نبوی ناپسند

زان همه اشیا که مرا در پسند
بود اگر یافتی آن ارجمند

آیهٔ الحمد کلام قدیم
خواندیی شکر خدائی کریم

گفتی اگر بر دلش آمد ملال
حمد خداوند علی کل حال

از خورش انگاه که فارغ شدی
این کلماتش بزبان آمدی

الحمد لله الذی اطعمنا وسقینا وارونا واجلنا من المسلمین

روی بسوئی قبلهٔ نشستی بسا
بود بسی وقت بذکر خدا

از سخن بیهوده کردی حذر
کم بنمودی بزبانش گذر

بود همه وقت نمازش طویل
خطبهٔ او بود قصیر و قلیل

هم طلب مغفرت و توبه هم
کرد بهر جلسه ز صد ره نه کم

بود ز بس گریه و خوف خدا
وقت نماز شه صدق و صفا

کامدی از صدر بتر نیش خروش
همچو که دیگ پر از آب جوش

بر سر نفس دنی و دیو دون
صاعقه از صوم بر بزم کنون

جز سه روزه که نبی روزه داشت
بر سر این صفحه نجو اهم نگاشت

در سه عاشوره شه فخر قوم
ترک نمیکرد بهید اشت صوم

روزه بهر جمعه همید اشتی
کمتر و کم بود که بگذاشتی

ترجمہ	ماثرت و مناجات و مناسبات
کلام منظوم	مناجات و مناسبات و مناسبات
	مناجات و مناسبات و مناسبات
	مناجات و مناسبات و مناسبات

صوم[1] بد و شنبه و یوم الخمیس — بود همه وقت نبی را انیس

بیض[2] که سه روزه بهر ماه دان — ترک ندیده سنت پیغمبر است

در همه شعبان شه نیکو خصال — روزه بسی داشت پی ذوالجلال

سید عالم چو بر فتی بخواب — بانگ نفس[3] آمدی از وی شتاب

بود نه آن غرغره و نه غطیط[4] — یا که چو مهمل که نماید اطیط

خواند چو رویاش شدی نالیند — این دو سه الفاظ بیانگ بلند

هو الله لا شریک له

خواند دم خفتن خود این دعا | سید عالم شرف انبیا

رب قنی عذابک یوم تبعث عبادک

چونکه ز خواب آمدی آن پیشوا | ورد زبان داشت مدام این دعا

الحمد لله الذی احیانا
بعد اماتنا والیه النشور

هدیه همی خور ز صدقه حذر | داشت همه وقت شفیع البشر

صدقه و هدیه چه بود شرح ساز | تا در این نکته شود بر تو باز

صدقه بود آنچه برای ثواب | بهر فقیران بری ای کامیاب

هیچکسی خاص نسازی بدان | معنی صدقه بتو گفتم عیان

هدیه بود آنچه کسی را دهی | منت و اکرام بر او می نهی

هر که بآن سید گردون سریر | هدیه همیداد قلیل و کثیر

کرد مکافات بمهر و سداد | مثل همان داد ش و اکثر زیاد

هیچ تکلف نزند خورد نی | گاه نمیکرد بسان سخی

۱۱ بخوانی ان شاء الله
است کریست شریک
فرزانه فرزندات اورده
دقیقات ۱۲
۱۲ ای
انقلاب خود دهد پیکر گلزار را
بزرگان خود را بچی بر قیامت
انقلاب آخر دهد اهل قبور را
۱۲ همه ستایش م
خدا تعالی را است آنکه زنده کرد
ما را بعد آنکه مرده شدیم
و بسوی او برانگیخته شدن
یعنی در میدان حشر و نشر
۱۲
۶۷
۱۲
۱۲
۱۲

چونکه شدی فاقه دوسه بیدرنگ — بر شکم خویش همی بست سنگ

طرفه دگر بین که مفاتیح گنج — داد حقش بی سبب و بست رنج

طرفه تر است انکه قبولش نکرد — در ره حق جمله شمردش چو گرد

عاقبتش عاقبت آمد پسند — گشت پسندیده حق ارجمند

گاه فقط نان بخورشش سر که بود — گفت چو آن خورد و تناول نمود

سر که بود نان خورش بهترین — خاص پی مرد قناعت گزین

دیباچهٔ حال	ذکر آنکه کدام یک از ایشان صاحب سواد است
در بیان آنکه اول علم چه بوده	و صاحب سواد کیست
و در بیان آنکه خط چگونه پدید آمد	و بیان آنکه صواب آنست
و کیفیت آن	که گویند که صواب آنست
و در بیان آنکه نخستین کسی که خط عربی نوشت کیست	که گویند نخستین کسی که خط عربی نوشت
و در بیان آنکه خط عربی چگونه پدید آمد	و در بیان آنکه خط عربی چگونه پدید آمد
و در بیان آنکه نخستین کسی که خط عربی نوشت کیست	و نخستین کسی که خط عربی نوشت کیست

گوشت جبار می دهم از ماکیان
خورد فرستادهٔ کون و مکان

دوست همیداشت کدو را مدام
خوردی بذوق آن شه عالیمقام

گوشت زدست بزا گر یافتی
شاد همی خوردنه روتا فتی

زیت همیداشت نهایت پسند
گفت بیاران که تناول کنند

بر بدن خویش بمالید زان
کین ز مبارک شجر آید عیان

اولبسه انگشت بخوردی طعام
چار میس بود معطل عدام

پس همه لیسیدی و می شست دست
ذکر همین سان بسیرانده است

خوردگی نان جوین با تمر
خرپشه میخور دبجز ماء تر

خورد بخرمائی تر او با درنگ
کرده نه در کار الهی درنگ

خوردگی سرکه با و مسکه بهم
سید کونین و شفیع الامم

رغبت او بود بحلوا مدام
شهد چو می یافت شدی شاد کام

آب همی خورد نشسته مدام
لیک لب دم شه عالی مقام

آب بقیه پی اصحاب دین
بود ولی قسمت او از یمین

شیر چو یکبار نبی نوش کرد
گفت پس از خوردنش آن شاه فرد

هر که ز ما گول خورد وز طعام
از پس خوردنش کند انبکلام

اللهم ارزقنا خیراً منه

وز پس نوشیدن شیر این دعا
یاد کند از سر صدق و صفا

اللهم بارک لنا فیه وزدنا منه

گفته همیر که شراب و طعام
هر دو ز یک چیز بود بر دوام

نیست بجز شیر دگر هیچ چیز
به که خرد مند نماید تمیز

پوشش او جامه پشمینه بود
گاه تکلف نه در وی نمود

کرد بپا نعل به پیوندها
طرفه که شاهانش همه بندها

بود قمیص از همه جامه بلند
شاد ز پوشیدنش آن ارجمند

خواند پس از پوشش نو جامه ها
از سر اخلاص رسول خدا

اللهم لک الحمد کما البستنه واسالک خیره وخیر ما صنع له

جامهٔ خضرا به تنهی مرسلین
بود پسندیده بقول رزین

گاه فقط بودیکی چادرش
بود ازان ستر تن انورش

کرده زدو گوشه گره طرف دوش
زین سبب آن گشته ردا ستر پوش

کرده همه وقت نماز اندران
بود همین در بر شاه جهان

بست چو دستار بسر آن امام
شمله پس پشت فگندی مدام

داشت یکی طرفه مخطط ردا
لیک خطوطش سرخ عجب جانفزا

آن سه شمه جمعه فگندی ببر
چون بنماز آمدی آن خوش سیر

داشت یکی خاتم طرفه زسیم
بود بهر وقت بدست نعیم

بود دو الفاظ منقش بران
هست همین نقش دل مومنان

اولش الله رسولش دوم
بود پسینش لفظ محمد رقم

گه بیمین داشت گهش در یسار
لیک بخنصر شرف روزگار

میل دلش بود بجو شبو تمام
متجنب از بوی بد او بد دوام

میل سوی غالیه بسیار داشت
از پی مالیدن تن کار داشت

بود زکافور عبودش بجور
بوی لباسش برسیدی بدور

میشدی از مشک گهی دست یاب
پرده بکارش شه یوم الحساب

گفت که لذت عجمان از خدا | یافته‌ام اولش آمد لسنا
طیب دوم هست درین شش جهات | قرة عینی سوم آمد صلوٰة
سرمه اثمد بد و چشمان مدام | در عمل آور د علیه السلام
لیک سه باره بیمین و دو بار | جانب چپ ساخت بلی اختیار
سرمه کشیده ست در ایام صوم | رو بنگر در عمل لیل و یوم
از پس یکروز سر و ریش را | ساخته تدهین بنی الورے
او عمل خویش چنین داشتی | صوم اگر داشت نه بگذاشتی
داشت همه وقت تیامن نگاه | در همه اعمال رشمائلت پناه
بر رخ آئینه نظر داشتی | چونکه بدیدی ز کفش داشتی
وقت نظر آن شرف دودمان | زین دو سه الفاظ شدی ترزبان

اللهم احسن خلقی کما احسنت خلقی

بود یکے کیسه که بس چیزها | داشتی در وی همه آمیزها
آئینه و شانه و مسواک بود | سرمه دان و مقراض و نگارنده الوجود
سوزن و رشته همه این چیزها | بود دران کیسه پی مصطفیٰ
شیشه از زیت درین کیسه نیز | داشته با خویش مدام از تمیز

شغل بمسواک بینی شکور
ور شبی سه بار بکردی ضرور

گاه نکردی عمداً او قضا
هیچ ندادی بقضایش رضا

اول شب چونکه شدی عزم خواب
از پی مسواک نمودی شتاب

وقت تهجد چو ز خواب آمدی
این عمل از وی بشتاب آمدی

وقت برون رفتن بهر نماز
صبح گهان کردی همین شغل باز

سید کونین شفیع الامم
خون خود از محمه میکردکم

گاه همیگفت سخن با مزاح
لیک شدی راست سداد و صلاح

قصه شنو تو ز قول ثقات
مخبر و مشعر بچنین واردات

هست روایت که کسی از رسول
خواست سواری و نمودش قبول

گفت که بر بچه اشتر سوار
سازمت اکنون تو بر و غم مدار

گفت که بر بچه نشینم چسان
کش نبود تاب ز بار گران

گفت که اشتر بجهان گر بود
بچه ز ماده اشتر بود

قصه دیگر که بسی خوشتر است
مستند از طیب پیغمبر است

رفته زنی پیش رسول زمن
گفت که بیمار شده شوی من

او طلبیدست بیا پیش او
مرهم او باش بی ریش او

گفت بود شوی تو مرد جوان — کش بد و چشم است سفیدی عیان

زن زبی چونکه چنین گوش کرد — زود وداع خرد و هوش کرد

رفته دوان چونکه بخانه رسید — شد چو در و شوهر خود خفته دید

بر سر او رفته و چشمش کشود — مرد ز خواب آمد و غوغا نمود

گفت که این چیست تو دیوانه ئی — از خرد خویش تو بیگانه ئی

گفت شنیدم ز پیمبر خبر — هست بچشم تو سپیدی مگر

گفت بلی بین که سیاهی هم است — ابیض و اسود بنگر مدغم است

خیز و بگیر از پی خود حصه ئی — هست در ینباب دگر قصه ئی

پیر زنی چیخ زنی چون هلال — کرد ز خورشید رسولان سوال

گفت دعا کن که بخت خدا — ره دهدم با تو بیوم الجزا

گفت زپیران بجهان هیچکس — راه نیابند خدا گفت و بس

پیرک ما مک چو شنید این خبر — موئیه کنان موئمی کنان شد بدر

هفت فلک گفت که بر من فتاد — مژده کجا مزد زمن شد بباد

خنده کنان گفت بما مک بنی — هان مشو از قول خدا اجبنی

گفت خدایم که بیوم الحساب — بهر مطیعان چو به بخشم ثواب

گرچه بود دیر جوانش کنم | هر چه زمن خواست بجانش کنم

قال اللہ تعالیٰ اِنَّا اَنْشَاْنٰهُنَّ اِنْشَاءً فَجَعَلْنٰهُنَّ اَبْكَارًا عُرُبًا اَتْرَابًا

پیر زن ازوی چو چنین مژده یافت | خرم و خندان سوی خانه شتافت

بیان امہات المومنین یعنی ازواج مطہرات رضوان اللہ تعالیٰ علیہم

اول ازواج رسول خدا | هست خدیجه بهمه پیشوا

قصهٔ او جمله بصد لکتاب | گفته ام ای قاری والا خطاب

سوده بود دختر زمعه دگر | پیر چو گردید پس آن نامور

خواست نبی تا که طلاقش دهد | جرعه از جام فراقش دهد

او ز نبی گفت مکن اینچنین | رحم نما بر من زار و حزین

باش که در حشر ز ازواج تو | باشم و زین خسته رضامند شو

عایشه را نوبت خود میدهم | منت خود بر سر او می نهم

گشت رضامند و بجایش گذاشت | منت خود بر سر او طرفه داشت

هست تر ازواج رسول الوری | عایشه صادقه با وفا

پیشتر از هجرت سید دو سال | کرد نکاحش شه نیکو خصال

وان دگری گفت که سه سال پیش | عایشه اکرد ز ازواج خویش

عائشہؓ شش سالہ دران وقت بود — کامدہ در عقد نبیؐ الودود

در مہ شوال[51] زہجرت دو سال — رفتہ بہم خفتہ دو صاحب جمال

عائشہؓ نہ سالہ درانوقت بود — کین شرف تازہ بعقدش فزود

رفتہ زعمرش چو چنین ہژدہ سال — رفتہ پیمبرؐ سوی دارالوصال

او بمدینہ سن پنجاہ و ہشت — چون بگذشتند زعالم گذشت[52]

درہمہ ازواج رسولؐ الودود — باکرہ جز عائشہؓ دیگر نبود

کینت او دانی ام عبداللہ[53] است — از صفتش عقل و خرد کوتہ است

از ہمہ ازواج رسولؐ کریم — حفصہؓ[54] بنت عمرؓ است ای ندیم

قصۂ او بین کہ بگرز اتفاق — داد چو خیرالبشر اورا طلاق

آمد و جبرئیل زرب العباد — گفت کہ رجعت کنش ای خوش نہاد

ہمت خود برخوشی او گمار — حفصہؓ بود قائمہ و روزہ دار

رجعت ازو کرد دلش شاد ساخت — خاطر ویرانہ اش آباد ساخت

وان دگری گفت کہ فاروقؓ را — شد نبیؐ از رجعت او غم زدا[55]

ہست زازواج شفیع الانام — آنکہ بود دام جنیبہؓ[56] بنام

بجھر رضا مہدی ایزد دو بار — ساختہ ہجرت زوطن اختیار

UNIVERSITY LIBRARY
ADIBUL HAIDERANI
MUSLIM COLLECTION
ALIGARH

متعلقه مصنفه

عاصم حکومت

معاویه بن ابی سفیان

در سال چهل فتح

با چهل و هفت ابتدا

آخر حکومت او ناصبی

مروان بن حکم گذاشت

قبل معاویه مروان

زمان زیاد نایب حاکم کوفه

بعد وفات زیاد نایب حاکم بصره

مروان نایب حاکم مدینه

در سال شصت و چهار

شصت و پنج

شصت و شش

شصت و هفت

شصت و هشت

شصت و نه

هفتاد

هفتاد و یک

هفتاد و دو

هفتاد و سه

هفتاد و چهار

هفتاد و پنج

هفتاد و شش

هفتاد و هفت

هفتاد و هشت

هفتاد و نه

هشتاد

هشتاد و یک

هشتاد و دو

هشتاد و سه

هشتاد و چهار

هشتاد و پنج

هشتاد و شش

هشتاد و هفت

هشتاد و هشت

هشتاد و نه

نود

نود و یک

نود و دو

نود و سه

نود و چهار

نود و پنج

نود و شش

نود و هفت

نود و هشت

نود و نه

صد

صد و یک

صد و دو

صد و سه

صد و چهار

صد و پنج

صد و شش

صد و هفت

صد و هشت

صد و نه

صد و ده

صد و یازده

صد و دوازده

صد و سیزده

صد و چهارده

صد و پانزده

صد و شانزده

صد و هفده

صد و هجده

صد و نوزده

صد و بیست

صد و بیست و یک

صد و بیست و دو

صد و بیست و سه

صد و بیست و چهار

صد و بیست و پنج

صد و بیست و شش

صد و بیست و هفت

صد و بیست و هشت

صد و بیست و نه

صد و سی

صد و سی و یک

صد و سی و دو

صد و سی و سه

صد و سی و چهار

صد و سی و پنج

صد و سی و شش

صد و سی و هفت

صد و سی و هشت

صد و سی و نه

صد و چهل

صد و چهل و یک

صد و چهل و دو

صد و چهل و سه

صد و چهل و چهار

صد و چهل و پنج

صد و چهل و شش

صد و چهل و هفت

صد و چهل و هشت

صد و چهل و نه

صد و پنجاه

صد و پنجاه و یک

صد و پنجاه و دو

صد و پنجاه و سه

صد و پنجاه و چهار

صد و پنجاه و پنج

صد و پنجاه و شش

صد و پنجاه و هفت

صد و پنجاه و هشت

صد و پنجاه و نه

صد و شصت

صد و شصت و یک

صد و شصت و دو

صد و شصت و سه

صد و شصت و چهار

صد و شصت و پنج

صد و شصت و شش

صد و شصت و هفت

صد و شصت و هشت

صد و شصت و نه

صد و هفتاد

صد و هفتاد و یک

صد و هفتاد و دو

صد و هفتاد و سه

صد و هفتاد و چهار

صد و هفتاد و پنج

صد و هفتاد و شش

صد و هفتاد و هفت

صد و هفتاد و هشت

صد و هفتاد و نه

صد و هشتاد

صد و هشتاد و یک

صد و هشتاد و دو

صد و هشتاد و سه

صد و هشتاد و چهار

صد و هشتاد و پنج

صد و هشتاد و شش

صد و هشتاد و هفت

صد و هشتاد و هشت

صد و هشتاد و نه

صد و نود

صد و نود و یک

صد و نود و دو

صد و نود و سه

صد و نود و چهار

صد و نود و پنج

صد و نود و شش

صد و نود و هفت

صد و نود و هشت

صد و نود و نه

دویست

دویست و یک

دویست و دو

دویست و سه

دویست و چهار

دویست و پنج

دویست و شش

دویست و هفت

دویست و هشت

دویست و نه

دویست و ده

دویست و یازده

دویست و دوازده

دویست و سیزده

دویست و چهارده

دویست و پانزده

دویست و شانزده

دویست و هفده

دویست و هجده

دویست و نوزده

دویست و بیست

دویست و بیست و یک

دویست و بیست و دو

دویست و بیست و سه

دویست و بیست و چهار

دویست و بیست و پنج

دویست و بیست و شش

دویست و بیست و هفت

دویست و بیست و هشت

دویست و بیست و نه

دویست و سی

دویست و سی و یک

دویست و سی و دو

دویست و سی و سه

دویست و سی و چهار

دویست و سی و پنج

دویست و سی و شش

دویست و سی و هفت

دویست و سی و هشت

دویست و سی و نه

دویست و چهل

دویست و چهل و یک

دویست و چهل و دو

دویست و چهل و سه

دویست و چهل و چهار

دویست و چهل و پنج

دویست و چهل و شش

دویست و چهل و هفت

دویست و چهل و هشت

دویست و چهل و نه

دویست و پنجاه

دویست و پنجاه و یک

دویست و پنجاه و دو

دویست و پنجاه و سه

دویست و پنجاه و چهار

دویست و پنجاه و پنج

دویست و پنجاه و شش

دویست و پنجاه و هفت

دویست و پنجاه و هشت

دویست و پنجاه و نه

دویست و شصت

دویست و شصت و یک

دویست و شصت و دو

دویست و شصت و سه

دویست و شصت و چهار

دویست و شصت و پنج

دویست و شصت و شش

دویست و شصت و هفت

دویست و شصت و هشت

دویست و شصت و نه

دویست و هفتاد

دویست و هفتاد و یک

دویست و هفتاد و دو

دویست و هفتاد و سه

دویست و هفتاد و چهار

دویست و هفتاد و پنج

دویست و هفتاد و شش

دویست و هفتاد و هفت

دویست و هفتاد و هشت

دویست و هفتاد و نه

دویست و هشتاد

دویست و هشتاد و یک

دویست و هشتاد و دو

دویست و هشتاد و سه

دویست و هشتاد و چهار

دویست و هشتاد و پنج

دویست و هشتاد و شش

دویست و هشتاد و هفت

دویست و هشتاد و هشت

دویست و هشتاد و نه

دویست و نود

دویست و نود و یک

دویست و نود و دو

دویست و نود و سه

دویست و نود و چهار

دویست و نود و پنج

دویست و نود و شش

دویست و نود و هفت

دویست و نود و هشت

دویست و نود و نه

سیصد

سیصد و یک

سیصد و دو

سیصد و سه

سیصد و چهار

سیصد و پنج

سیصد و شش

سیصد و هفت

سیصد و هشت

سیصد و نه

سیصد و ده

سیصد و یازده

سیصد و دوازده

سیصد و سیزده

سیصد و چهارده

سیصد و پانزده

سیصد و شانزده

سیصد و هفده

سیصد و هجده

سیصد و نوزده

سیصد و بیست

سیصد و بیست و یک

سیصد و بیست و دو

سیصد و بیست و سه

سیصد و بیست و چهار

سیصد و بیست و پنج

سیصد و بیست و شش

سیصد و بیست و هفت

سیصد و بیست و هشت

سیصد و بیست و نه

سیصد و سی

سیصد و سی و یک

سیصد و سی و دو

سیصد و سی و سه

سیصد و سی و چهار

سیصد و سی و پنج

سیصد و سی و شش

سیصد و سی و هفت

سیصد و سی و هشت

سیصد و سی و نه

سیصد و چهل

سیصد و چهل و یک

سیصد و چهل و دو

سیصد و چهل و سه

سیصد و چهل و چهار

سیصد و چهل و پنج

سیصد و چهل و شش

سیصد و چهل و هفت

سیصد و چهل و هشت

سیصد و چهل و نه

سیصد و پنجاه

سیصد و پنجاه و یک

سیصد و پنجاه و دو

سیصد و پنجاه و سه

سیصد و پنجاه و چهار

سیصد و پنجاه و پنج

سیصد و پنجاه و شش

سیصد و پنجاه و هفت

سیصد و پنجاه و هشت

سیصد و پنجاه و نه

سیصد و شصت

سیصد و شصت و یک

سیصد و شصت و دو

سیصد و شصت و سه

سیصد و شصت و چهار

سیصد و شصت و پنج

سیصد و شصت و شش

سیصد و شصت و هفت

سیصد و شصت و هشت

سیصد و شصت و نه

سیصد و هفتاد

سیصد و هفتاد و یک

سیصد و هفتاد و دو

سیصد و هفتاد و سه

سیصد و هفتاد و چهار

سیصد و هفتاد و پنج

سیصد و هفتاد و شش

سیصد و هفتاد و هفت

سیصد و هفتاد و هشت

سیصد و هفتاد و نه

سیصد و هشتاد

سیصد و هشتاد و یک

سیصد و هشتاد و دو

سیصد و هشتاد و سه

سیصد و هشتاد و چهار

سیصد و هشتاد و پنج

سیصد و هشتاد و شش

سیصد و هشتاد و هفت

سیصد و هشتاد و هشت

سیصد و هشتاد و نه

سیصد و نود

سیصد و نود و یک

سیصد و نود و دو

سیصد و نود و سه

سیصد و نود و چهار

سیصد و نود و پنج

سیصد و نود و شش

سیصد و نود و هفت

سیصد و نود و هشت

سیصد و نود و نه

چهارصد

چهارصد و یک

چهارصد و دو

چهارصد و سه

چهارصد و چهار

چهارصد و پنج

چهارصد و شش

چهارصد و هفت

چهارصد و هشت

چهارصد و نه

چهارصد و ده

چهارصد و یازده

چهارصد و دوازده

چهارصد و سیزده

چهارصد و چهارده

چهارصد و پانزده

چهارصد و شانزده

چهارصد و هفده

چهارصد و هجده

چهارصد و نوزده

چهارصد و بیست

چهارصد و بیست و یک

چهارصد و بیست و دو

چهارصد و بیست و سه

چهارصد و بیست و چهار

چهارصد و بیست و پنج

چهارصد و بیست و شش

چهارصد و بیست و هفت

چهارصد و بیست و هشت

چهارصد و بیست و نه

چهارصد و سی

چهارصد و سی و یک

چهارصد و سی و دو

چهارصد و سی و سه

چهارصد و سی و چهار

چهارصد و سی و پنج

چهارصد و سی و شش

چهارصد و سی و هفت

چهارصد و سی و هشت

چهارصد و سی و نه

چهارصد و چهل

چهارصد و چهل و یک

چهارصد و چهل و دو

چهارصد و چهل و سه

چهارصد و چهل و چهار

چهارصد و چهل و پنج

چهارصد و چهل و شش

چهارصد و چهل و هفت

چهارصد و چهل و هشت

چهارصد و چهل و نه

چهارصد و پنجاه

چهارصد و پنجاه و یک

چهارصد و پنجاه و دو

چهارصد و پنجاه و سه

چهارصد و پنجاه و چهار

چهارصد و پنجاه و پنج

چهارصد و پنجاه و شش

چهارصد و پنجاه و هفت

چهارصد و پنجاه و هشت

چهارصد و پنجاه و نه

چهارصد و شصت

چهارصد و شصت و یک

چهارصد و شصت و دو

چهارصد و شصت و سه

چهارصد و شصت و چهار

چهارصد و شصت و پنج

چهارصد و شصت و شش

چهارصد و شصت و هفت

چهارصد و شصت و هشت

چهارصد و شصت و نه

چهارصد و هفتاد

چهارصد و هفتاد و یک

چهارصد و هفتاد و دو

چهارصد و هفتاد و سه

چهارصد و هفتاد و چهار

چهارصد و هفتاد و پنج

چهارصد و هفتاد و شش

چهارصد و هفتاد و هفت

چهارصد و هفتاد و هشت

چهارصد و هفتاد و نه

چهارصد و هشتاد

چهارصد و هشتاد و یک

چهارصد و هشتاد و دو

چهارصد و هشتاد و سه

چهارصد و هشتاد و چهار

چهارصد و هشتاد و پنج

چهارصد و هشتاد و شش

چهارصد و هشتاد و هفت

چهارصد و هشتاد و هشت

چهارصد و هشتاد و نه

چهارصد و نود

چهارصد و نود و یک

چهارصد و نود و دو

چهارصد و نود و سه

چهارصد و نود و چهار

چهارصد و نود و پنج

چهارصد و نود و شش

چهارصد و نود و هفت

چهارصد و نود و هشت

چهارصد و نود و نه

پانصد

پانصد و یک

پانصد و دو

پانصد و سه

پانصد و چهار

پانصد و پنج

پانصد و شش

پانصد و هفت

پانصد و هشت

پانصد و نه

پانصد و ده

پانصد و یازده

پانصد و دوازده

پانصد و سیزده

پانصد و چهارده

پانصد و پانزده

پانصد و شانزده

پانصد و هفده

پانصد و هجده

پانصد و نوزده

پانصد و بیست

پانصد و بیست و یک

پانصد و بیست و دو

پانصد و بیست و سه

پانصد و بیست و چهار

پانصد و بیست و پنج

پانصد و بیست و شش

پانصد و بیست و هفت

پانصد و بیست و هشت

پانصد و بیست و نه

پانصد و سی

پانصد و سی و یک

پانصد و سی و دو

پانصد و سی و سه

پانصد و سی و چهار

پانصد و سی و پنج

پانصد و سی و شش

پانصد و سی و هفت

پانصد و سی و هشت

پانصد و سی و نه

پانصد و چهل

پانصد و چهل و یک

پانصد و چهل و دو

پانصد و چهل و سه

پانصد و چهل و چهار

پانصد و چهل و پنج

پانصد و چهل و شش

پانصد و چهل و هفت

پانصد و چهل و هشت

پانصد و چهل و نه

پانصد و پنجاه

پانصد و پنجاه و یک

پانصد و پنجاه و دو

پانصد و پنجاه و سه

پانصد و پنجاه و چهار

پانصد و پنجاه و پنج

پانصد و پنجاه و شش

پانصد و پنجاه و هفت

پانصد و پنجاه و هشت

پانصد و پنجاه و نه

پانصد و شصت

پانصد و شصت و یک

پانصد و شصت و دو

پانصد و شصت و سه

پانصد و شصت و چهار

پانصد و شصت و پنج

پانصد و شصت و شش

پانصد و شصت و هفت

پانصد و شصت و هشت

پانصد و شصت و نه

پانصد و هفتاد

پانصد و هفتاد و یک

پانصد و هفتاد و دو

پانصد و هفتاد و سه

پانصد و هفتاد و چهار

پانصد و هفتاد و پنج

پانصد و هفتاد و شش

پانصد و هفتاد و هفت

پانصد و هفتاد و هشت

پانصد و هفتاد و نه

پانصد و هشتاد

پانصد و هشتاد و یک

پانصد و هشتاد و دو

پانصد و هشتاد و سه

پانصد و هشتاد و چهار

پانصد و هشتاد و پنج

پانصد و هشتاد و شش

پانصد و هشتاد و هفت

پانصد و هشتاد و هشت

پانصد و هشتاد و نه

پانصد و نود

پانصد و نود و یک

پانصد و نود و دو

پانصد و نود و سه

پانصد و نود و چهار

پانصد و نود و پنج

پانصد و نود و شش

پانصد و نود و هفت

پانصد و نود و هشت

پانصد و نود و نه

ششصد

ششصد و یک

ششصد و دو

ششصد و سه

ششصد و چهار

ششصد و پنج

ششصد و شش

ششصد و هفت

ششصد و هشت

ششصد و نه

ششصد و ده

ششصد و یازده

ششصد و دوازده

ششصد و سیزده

ششصد و چهارده

ششصد و پانزده

ششصد و شانزده

ششصد و هفده

ششصد و هجده

ششصد و نوزده

ششصد و بیست

ششصد و بیست و یک

ششصد و بیست و دو

ششصد و بیست و سه

ششصد و بیست و چهار

ششصد و بیست و پنج

ششصد و بیست و شش

ششصد و بیست و هفت

ششصد و بیست و هشت

ششصد و بیست و نه

ششصد و سی

ششصد و سی و یک

ششصد و سی و دو

ششصد و سی و سه

ششصد و سی و چهار

ششصد و سی و پنج

ششصد و سی و شش

ششصد و سی و هفت

ششصد و سی و هشت

ششصد و سی و نه

ششصد و چهل

ششصد و چهل و یک

ششصد و چهل و دو

ششصد و چهل و سه

ششصد و چهل و چهار

ششصد و چهل و پنج

ششصد و چهل و شش

ششصد و چهل و هفت

ششصد و چهل و هشت

ششصد و چهل و نه

ششصد و پنجاه

ششصد و پنجاه و یک

ششصد و پنجاه و دو

ششصد و پنجاه و سه

ششصد و پنجاه و چهار

ششصد و پنجاه و پنج

ششصد و پنجاه و شش

ششصد و پنجاه و هفت

ششصد و پنجاه و هشت

ششصد و پنجاه و نه

ششصد و شصت

ششصد و شصت و یک

ششصد و شصت و دو

ششصد و شصت و سه

ششصد و شصت و چهار

ششصد و شصت و پنج

ششصد و شصت و شش

ششصد و شصت و هفت

ششصد و شصت و هشت

ششصد و شصت و نه

ششصد و هفتاد

ششصد و هفتاد و یک

ششصد و هفتاد و دو

ششصد و هفتاد و سه

ششصد و هفتاد و چهار

ششصد و هفتاد و پنج

ششصد و هفتاد و شش

ششصد و هفتاد و هفت

ششصد و هفتاد و هشت

ششصد و هفتاد و نه

ششصد و هشتاد

ششصد و هشتاد و یک

ششصد و هشتاد و دو

ششصد و هشتاد و سه

ششصد و هشتاد و چهار

ششصد و هشتاد و پنج

ششصد و هشتاد و شش

ششصد و هشتاد و هفت

ششصد و هشتاد و هشت

ششصد و هشتاد و نه

ششصد و نود

ششصد و نود و یک

ششصد و نود و دو

ششصد و نود و سه

ششصد و نود و چهار

ششصد و نود و پنج

ششصد و نود و شش

ششصد و نود و هفت

ششصد و نود و هشت

ششصد و نود و نه

هفتصد

هفتصد و یک

هفتصد و دو

هفتصد و سه

هفتصد و چهار

هفتصد و پنج

هفتصد و شش

هفتصد و هفت

هفتصد و هشت

هفتصد و نه

هفتصد و ده

هفتصد و یازده

هفتصد و دوازده

هفتصد و سیزده

هفتصد و چهارده

هفتصد و پانزده

هفتصد و شانزده

هفتصد و هفده

هفتصد و هجده

هفتصد و نوزده

هفتصد و بیست

هفتصد و بیست و یک

هفتصد و بیست و دو

هفتصد و بیست و سه

هفتصد و بیست و چهار

هفتصد و بیست و پنج

هفتصد و بیست و شش

هفتصد و بیست و هفت

هفتصد و بیست و هشت

هفتصد و بیست و نه

هفتصد و سی

هفتصد و سی و یک

هفتصد و سی و دو

هفتصد و سی و سه

هفتصد و سی و چهار

هفتصد و سی و پنج

هفتصد و سی و شش

هفتصد و سی و هفت

هفتصد و سی و هشت

هفتصد و سی و نه

هفتصد و چهل

هفتصد و چهل و یک

هفتصد و چهل و دو

هفتصد و چهل و سه

هفتصد و چهل و چهار

هفتصد و چهل و پنج

هفتصد و چهل و شش

هفتصد و چهل و هفت

هفتصد و چهل و هشت

هفتصد و چهل و نه

هفتصد و پنجاه

هفتصد و پنجاه و یک

هفتصد و پنجاه و دو

هفتصد و پنجاه و سه

هفتصد و پنجاه و چهار

هفتصد و پنجاه و پنج

هفتصد و پنجاه و شش

هفتصد و پنجاه و هفت

هفتصد و پنجاه و هشت

هفتصد و پنجاه و نه

هفتصد و شصت

هفتصد و شصت و یک

هفتصد و شصت و دو

هفتصد و شصت و سه

هفتصد و شصت و چهار

هفتصد و شصت و پنج

هفتصد و شصت و شش

هفتصد و شصت و هفت

هفتصد و شصت و هشت

هفتصد و شصت و نه

هفتصد و هفتاد

هفتصد و هفتاد و یک

هفتصد و هفتاد و دو

هفتصد و هفتاد و سه

هفتصد و هفتاد و چهار

هفتصد و هفتاد و پنج

هفتصد و هفتاد و شش

هفتصد و هفتاد و هفت

هفتصد و هفتاد و هشت

هفتصد و هفتاد و نه

هفتصد و هشتاد

هفتصد و هشتاد و یک

هفتصد و هشتاد و دو

هفتصد و هشتاد و سه

هفتصد و هشتاد و چهار

هفتصد و هشتاد و پنج

هفتصد و هشتاد و شش

هفتصد و هشتاد و هفت

هفتصد و هشتاد و هشت

هفتصد و هشتاد و نه

هفتصد و نود

هفتصد و نود و یک

هفتصد و نود و دو

هفتصد و نود و سه

هفتصد و نود و چهار

هفتصد و نود و پنج

هفتصد و نود و شش

هفتصد و نود و هفت

هفتصد و نود و هشت

هفتصد و نود و نه

هشتصد

هشتصد و یک

هشتصد و دو

هشتصد و سه

هشتصد و چهار

هشتصد و پنج

هشتصد و شش

هشتصد و هفت

هشتصد و هشت

هشتصد و نه

هشتصد و ده

هشتصد و یازده

هشتصد و دوازده

هشتصد و سیزده

هشتصد و چهارده

هشتصد و پانزده

هشتصد و شانزده

هشتصد و هفده

هشتصد و هجده

هشتصد و نوزده

هشتصد و بیست

هشتصد و بیست و یک

هشتصد و بیست و دو

هشتصد و بیست و سه

هشتصد و بیست و چهار

هشتصد و بیست و پنج

هشتصد و بیست و شش

هشتصد و بیست و هفت

هشتصد و بیست و هشت

هشتصد و بیست و نه

هشتصد و سی

هشتصد و سی و یک

هشتصد و سی و دو

هشتصد و سی و سه

هشتصد و سی و چهار

هشتصد و سی و پنج

هشتصد و سی و شش

هشتصد و سی و هفت

هشتصد و سی و هشت

هشتصد و سی و نه

هشتصد و چهل

هشتصد و چهل و یک

هشتصد و چهل و دو

هشتصد و چهل و سه

هشتصد و چهل و چهار

هشتصد و چهل و پنج

هشتصد و چهل و شش

هشتصد و چهل و هفت

هشتصد و چهل و هشت

هشتصد و چهل و نه

هشتصد و پنجاه

هشتصد و پنجاه و یک

هشتصد و پنجاه و دو

هشتصد و پنجاه و سه

هشتصد و پنجاه و چهار

هشتصد و پنجاه و پنج

هشتصد و پنجاه و شش

هشتصد و پنجاه و هفت

هشتصد و پنجاه و هشت

هشتصد و پنجاه و نه

هشتصد و شصت

هشتصد و شصت و یک

هشتصد و شصت و دو

هشتصد و شصت و سه

هشتصد و شصت و چهار

هشتصد و شصت و پنج

هشتصد و شصت و شش

هشتصد و شصت و هفت

هشتصد و شصت و هشت

هشتصد و شصت و نه

هشتصد و هفتاد

هشتصد و هفتاد و یک

هشتصد و هفتاد و دو

هشتصد و هفتاد و سه

هشتصد و هفتاد و چهار

هشتصد و هفتاد و پنج

هشتصد و هفتاد و شش

هشتصد و هفتاد و هفت

هشتصد و هفتاد و هشت

هشتصد و هفتاد و نه

هشتصد و هشتاد

هشتصد و هشتاد و یک

هشتصد و هشتاد و دو

هشتصد و هشتاد و سه

هشتصد و هشتاد و چهار

هشتصد و هشتاد و پنج

هشتصد و هشتاد و شش

هشتصد و هشتاد و هفت

هشتصد و هشتاد و هشت

هشتصد و هشتاد و نه

هشتصد و نود

هشتصد و نود و یک

هشتصد و نود و دو

هشتصد و نود و سه

هشتصد و نود و چهار

هشتصد و نود و پنج

هشتصد و نود و شش

هشتصد و نود و هفت

هشتصد و نود و هشت

هشتصد و نود و نه

نهصد

نهصد و یک

نهصد و دو

نهصد و سه

نهصد و چهار

نهصد و پنج

نهصد و شش

نهصد و هفت

نهصد و هشت

نهصد و نه

نهصد و ده

نهصد و یازده

نهصد و دوازده

نهصد و سیزده

نهصد و چهارده

نهصد و پانزده

نهصد و شانزده

نهصد و هفده

نهصد و هجده

نهصد و نوزده

نهصد و بیست

نهصد و بیست و یک

نهصد و بیست و دو

نهصد و بیست و سه

نهصد و بیست و چهار

نهصد و بیست و پنج

نهصد و بیست و شش

نهصد و بیست و هفت

نهصد و بیست و هشت

نهصد و بیست و نه

نهصد و سی

نهصد و سی و یک

نهصد و سی و دو

نهصد و سی و سه

نهصد و سی و چهار

نهصد و سی و پنج

نهصد و سی و شش

نهصد و سی و هفت

نهصد و سی و هشت

نهصد و سی و نه

نهصد و چهل

نهصد و چهل و یک

نهصد و چهل و دو

نهصد و چهل و سه

نهصد و چهل و چهار

نهصد و چهل و پنج

نهصد و چهل و شش

نهصد و چهل و هفت

نهصد و چهل و هشت

نهصد و چهل و نه

نهصد و پنجاه

نهصد و پنجاه و یک

نهصد و پنجاه و دو

نهصد و پنجاه و سه

نهصد و پنجاه و چهار

نهصد و پنجاه و پنج

نهصد و پنجاه و شش

نهصد و پنجاه و هفت

نهصد و پنجاه و هشت

نهصد و پنجاه و نه

نهصد و شصت

نهصد و شصت و یک

نهصد و شصت و دو

نهصد و شصت و سه

نهصد و شصت و چهار

نهصد و شصت و پنج

نهصد و شصت و شش

نهصد و شصت و هفت

نهصد و شصت و هشت

نهصد و شصت و نه

نهصد و هفتاد

نهصد و هفتاد و یک

نهصد و هفتاد و دو

نهصد و هفتاد و سه

نهصد و هفتاد و چهار

نهصد و هفتاد و پنج

نهصد و هفتاد و شش

نهصد و هفتاد و هفت

نهصد و هفتاد و هشت

نهصد و هفتاد و نه

نهصد و هشتاد

نهصد و هشتاد و یک

نهصد و هشتاد و دو

نهصد و هشتاد و سه

نهصد و هشتاد و چهار

نهصد و هشتاد و پنج

نهصد و هشتاد و شش

نهصد و هشتاد و هفت

نهصد و هشتاد و هشت

نهصد و هشتاد و نه

نهصد و نود

نهصد و نود و یک

نهصد و نود و دو

نهصد و نود و سه

نهصد و نود و چهار

نهصد و نود و پنج

نهصد و نود و شش

نهصد و نود و هفت

نهصد و نود و هشت

نهصد و نود و نه

هزار

بار نخستین بحبش رفته بود — خواست همانجا شبی آلود دود

تولیت خویش بعثمان سپرد — جملهٔ مهرش شه جنت شمرد

بود در دینار بوقت شمار — چار صد اما همه کامل عیار

وان دگری گفت بخالد فتاد — تولیتش آنکه سعیدش نزاد

کیست سعید آنکه ز عاص است پوت — خوانده ام از دفتر اهل شعور

رفته ز هجرت چو چهل سال و چار — رفته وی از عالم ناپائدار

دختر حجش آمده زینب بنام — نیز ز ازواج رسول انام

مادر او عمهٔ پیغمبر است — او به نسب از دگران برتر است

زید بن الحارثه بُد شوی او — معتق پیغمبر فرخنده خو

چون ز قضا زید بداد ش طلاق — آمده در عقد نبی ز اتفاق

در سن بست بمدینه درون — گشت دم مردن آواشکار

رفته ازین دایره بی سکون — نعش که رسم است کنون در وبال

انچه چو گهواره برای زنان — طرح نمایند پی ستر نشان

نقش همین بست که شد شرح این — یاد بسا زنده و او آفرین

از حبش این رسم نمودار شد — بود یکی اول و بسیار شد

اول ازواج زروی وفات[۹۱] — بعد نبی اوست درین کائنات

بود جویریه[۹۲] ز ازواج او + — دختر حارث بشمائل نکو

آمده در جنگ نبی المصطلق — اوشده ماسور ز تقدیر حق

ثابت بن قیس دران جنگ بود — شد چو جویریه بسهمش ربود

گشت جویریه مکاتب[۹۳] ازو — رفته نبرد نبی آن ملیک خو

بود بصورت مه تابان کاسته — نقد کتابت ز نبی خواسته

گفت نبی نقد نمایم ادا + — لیک بخواهم بزنی مرترا

کرد جویریه بجا نش قبول — زین سبب آمد بنکاح رسول[۹۴]

در سن پنجاه و شسم فوت کرد[۹۵] — راضی ارزو با خداوند فرد

آخر ازواج زروی وفات — اوست درین دائره شش جهات

گفت و گر آخر میمونه است — باد خدا راضی ازان حق پرست

هست صفیه[۵۱] هم از ازواج او | قصهٔ او جمله بگویم بتو +
گلشن یعقوب[۴] از و پر بهار | اوست زهارون نبی یادگار
یعنی بنی اسرائیل بود
اوشده در عمر و ده و چهر اسیر | ساختش آزاد بشیر و نذیر
پس علم از وصلتش افراخته | مهر وی آزادی او ساخته
سال چو پنجاه[۵۲] ز هجرت گذشت | او بجنان رفته ازین شوره دشت
حضرت میمونه[۵۳] رض از ازواج وے | خاله خالد بوده آن نیک پے
خاله عبد الله عباس[۵۴] اوست | خاله خالد که غزا داشت دوست
در سن پنجاه و یکم زین جهان + | رفته ز عالم سوی دار الجنان
لیک رقم کرد یکی از ثقات + | در سنه سته[۵۵] وستین وفات
در سرف[۵۶] آن شمع شبستان دین | مدفن او گشت چو خلد برین
هست دو فرسنگ حرم زانمکان | راه مدینه است پی رهروان
موضع انکاح و زفافش همین ست | در حق میمونه رض چه میمون زمین ست
اوشده زین قول که هست از ثبوت | آخر ازواج نبی[۵۷] در وفات

حکایت

قصه دیگر ز کرامات او | آنکه بدیدم همه گویم بتو

عزم مدینه چو زبیت الحرام
کردم و کردم بهزار رنش قیا

بود شبی گرسنه بودم بسی
هم چو که در قحط بود مفلسی

از کس و ناکس ز رفیقان خویش
نان طلبیدم چو من سینه ریش

هیچکسی پارهٔ نانم نداد
پاره ز نان پاره گندم نداد

از پس تسلیم رساندم بعرض
کای شده مهمانی من بر تو فرض

بود مخفف بسر قبر او
چون پی زهنمائی امیران نکو

دست بآن پرده دراند اختم
نزد طلب در پی نان باختم

یکدو سه عنقود عنب یافتم
روزه بودم دامن شب یافتم

خوردم و دادم بر فیقان خویش
مرهم لطفش بنهادم بریش

طرفه دگر آنکه دران وقتها
بود عنب از همه عالم جدا

اول سرمائید و هنگام دی
کس بعنب چون برد آنوقت پی

باد خدا راضی ازان بردوام
باد زمن بر سر روحش سلام

بنت خزیمه دگر آن زیبت است
گویم از ازواج رسول ربت است

در سیومی سال زهجرت رسول
ساخته در عقد نکاحش قبول

بود دو سه ماه ازین دار زشت
رفته خرامان سوی باغ بهشت

سلک گهر طرفه نگر سفته شد — ذکر ز ازواج نبی گفته شد

ذکر ز نانیکه نبی الکریم — کرد از و عقد نکو دش ندیم

اول شان فاطمه ضحاک بود — کوز حرد عاری و بیباک بود

بود بعقد نبی آن طرفه دین — آیت تخییر نمودش برون

طالب دنیا شد و دادش طلاق — سید عالم شرف نه رواق

پیشک شتر جستی و گفتی که من — بخت بدم بود بدو رزمین

منکه بدنیا نظر انداختم — سوختم از وی چو بدو ساختم

خواهر دحیه که شراف ست نام — کرد با و عقد شه خاص و عام

گشته نه هم بستر او دین پناه — بازندانم که کجا برد راه

بنت هزیل آنکه بود خولهٔ نام — آمده در حجر رسول انام

ان دهبت نفس بشانش رسید — بی مهر او نزد نبی آرمید

وان دگری ام شریکش بخواند — انکه ز تاریخ نبی حرف راند

وان دگر اسما است که جویندهٔ است — گفت چو صید به تنش بر دوست

گفت تو با الله بجویم پناه — داشت نبی دست خود از وی نگاه

داد طلاق و ز برش دور کرد — بود بهین وجه که مهجور کرد

بود زنی عمرہ بنت یزید — هست غفاری زن دیگر
عالیہ بنت ظبیان دیگر است — کز شرف بسمۃ او شستہ دست
هست دگر دختر صلت ایجوان — قبل دخول آنکہ بحق داد جا
قصہ دیگر زن نابکار — با تو بیان میکنم یا دو
بود زنی کرد بنی عقد او — چون شدہ آن زن بہ بنی
گفت بنی نفسک ازوی رسول — تیرہ شدہ گشت رسید ملول
گفت کہ ہستی تو زبازاریان — من بریاست علمم در جہان
کار خسیسان ز رئیسان مجو — بار دگر این سخن از من مگو
داد ہمانوقت رسولش طلاق — حیف کہ او شد زچنین صحبت طاق
آن ہمہ زنہا کہ نمودم بیان — آمدہ در تذکرہ حالات شان
عقد ازین جملہ بنی کردہ بود — لیک بتن او بہ تن شان نسود
داد پس عقد بایشان طلاق — ماندہ بہر دو طرف آن امر شاق
خطبہ نمود ند زنے را بنی — گفت البتہ اوست زیرک اعنی
در ہمہ عمرش بہ تنش ہیچگاہ — ہیچ مرض طرفہ نبردہ است راہ
گفت کہ نزد یک خدا بہر او — خیر بباشد در وای نیک خو

۱۲ قال النبی کما فی بعض الروایات

قول پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ۱۲

۱۴

بس بیش ترک ازین رو نمود | دید که در وی نبود هیچ سود
بود زنی خطبه نمودش رسول | تا که بخدمت کند او را قبول
والدا و گفت که بر جسم او | داغ سفید است بگویم بتو
دختر او بود مبرا ز عیب | چون برا و شد شده ظاهر ز عیب
مهر زنانیکه رسول خدا | عقد نمود است بیانش نما
قول ثقات است که پانصد درم | بود همه را نه زیاده نه کم
ام حبیبه و صفیه مگر | هست ازین دایره بیشک بدر

بیان اولاد امجاد حضرت خیر الرسل صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

هست یکی قاسم ازان اولین | گشت ابو القاسم ازان شاه دین
ثانی شان شهره بعبد الله هست | طیب و طاهر لقب آن دسته است
لیک بقولی است که طاهر دگر | هست ز طیب بشنوای نامور
دختر پیغمبر عالی تبار | بیشک ولی شهره مدان جز چهار

زینب و کلثوم و رقیه بدان — فاطمه شد خرد ترین بیگمان

قبل ز اسلام و ز سن تمیز — این پسران زاده و مردند نیز

حالت اسلام بنا تش تمام — یافته و گشته ازان شاد کام

آمده از بطن خدیجه تمام — این همه اولاد شفیع الانام

از پس هجرت بمدینه درون — کرد چو سلطان دو عالم سکون

ماریه قبطیه ز خیر الانام — زاد پسر دانه ابراهیم نام

گفت یکی عالم عالم فروز — ماند درین دایره هفتاد و روز

وان دگری گفت که تا هفت ماه — زیست پس خلد شدش جایگاه

وان دگری گفت درین دار دون — سیزده ماه ماند و دگر شد برون

این همه اولاد که مذکور شد — پیش نبی منزل شان گور شد

رفت مگر فاطمه بعد از وفات — از پس شش ماه ازین شش جهات

رخت سفر بستہ بجنت رسید | یافت وصالی و بخلد آرمید
دختر اول ز رسول خدا | نیست مگر زینب و ذکرش نما
بہر ابی العاص زنش خواستند | حجلہ و وصلت بہم آراستند
او پسری زاد علی نام گشت | آن پسرش حیف لبطفلی گذشت
زاد یکی دخت امامہ بنام | شد چو جوان آن مہ عالیمقام
سیدہ چو رفت بدار البقا | او شدہ منکوحۂ شیر خدا
چون اسد اللہ بجنان آرمید | او بزنی بہر مغیرہ رسید
او پسر نوفل بن حارث است | حارث عم شہ روز الست
زاد امامہ ز مغیرہ پسر | او شدہ موسوم بہ یحیی شہر
ذکر کن از سیدۂ دو جہان | فاطمہ مخدومۂ کون و مکان
او بنکاح اسد اللہ رسید | نسل پیمبر شدہ از وی پدید
بہر علی زاد گرامی ستہ پور | زان دو بیفزود بکونین نور
بر فلک مجد و علا نیرین | ہست یکی زان حسنؑ و یک حسینؑ

ثالث بالخیر دگر محسن است | آنکه بطفلی ز جهان شست دست

ازپس او گشت رقیه عیان | رفته بخردی ز جهان در جنان

زاد دگر دختر زینب بنام | دختر نیک اختر عالی مقام

او زن عبد الله جعفر شده | زو پسری نام علی آمده

آن پسرش گشت بخردی هلاک | باد بر و رحمت یزدان پاک

سیده پس زاد دگر دختری | بر فلک رشد و هدی اختری

داشته زهرا ام کلثوم نام | زوجهٔ فاروق شد او لا کلام

آمده از وی پسری در وجود | زید شدش نام چو اور و نمود

بعد عمر عون از و عقد ساخت | عون چو شد فرش محمد نواخت

فرش جهان کرد محمد چو طی | شد زن عبد الله فرخنده پی

این سه کسان وان پسری جعفرند | ابن اخ حیدر و پیغمبرند

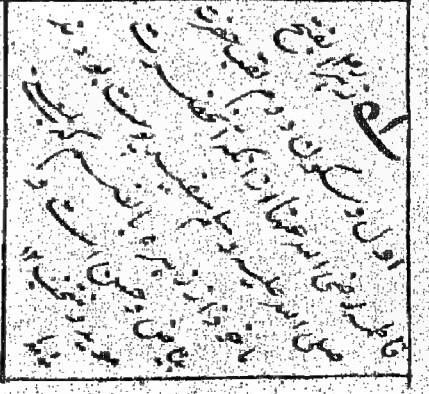

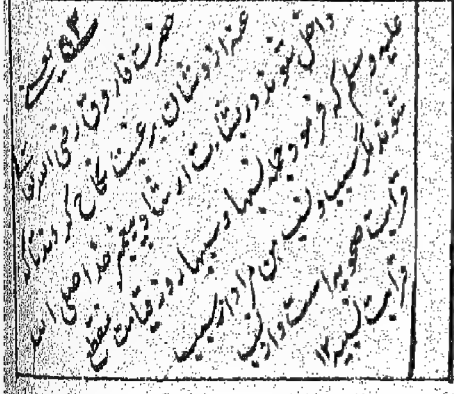

وز پس این ذکر رقیه نما — آنکه بود بنت رسول خدا
زوجهٔ عثمان بود آن خوش سرشت — بدر چو شد فتح شد او در بهشت
پس ام کلثوم رسولش بداد — دید که عثمان ست بسی خوش نهاد
سال نهم بود ز هجرت که این — رفته ز دنیا سوی خلد برین
بو لهب آن عم رسول کریم — عتبه عتیبه دو جوان اثیم
داشت ز ابنای خود آن بدنهاد — آن دو جوان را بزنی هر دو داد
چونکه بنی دعوی پیغمبری — کرد شدند آن دو ازین دو بری
هر دو بدادند طلاق این دو را — حور شدند از کف دیوان رها
وز پس آن زوجهٔ عثمان شدند — حور بجهانی غلمان شدند

بیان اعمام آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

ذکر ز اعمام پیمبر نما — عقده تعداد ز ایشان کشاده
حارث و پس بولهب ست و زبیر — پس قثم و حمزه و عباس خیر
نیز ضرار ست و ابو طالب ست — عبد الکعبه ندیده این راز ست
جمل مغیره است بعالم شهیر — آخر این جمله تو غیداق گیر

بتقدیم جیم بر عین گفته اند ۱۲ ع بفتح عین و سکون جیم و بعضی این را ابو جحل را واحد شمرده اند ۱۲

بیان عمات آنحضرت صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ وسلم

ذکر ز عمات نبی کن دگر — تا شنود این ذکر جاہلم سمر
عاتکہ و اروی و ام حکیم — ہست صفیہ پس ازان ای ندیم
ذکر ز برّہ ز امیمہ نما — این ہمہ بودند بکفر آشنا
حمزہ و عباس صفیہ سہ کس — ذایقۂ دین بچشیدند و بس

بیان موالی آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم

زید بن الحارثہ اول پذیر — پس پسر او با مسامہ شمیر
ہست ابو کبشہ و ثوبان دگر — از پس شقران انیسہ شمر
ذکر ابو کبشہ شنو ایجوان — ہست شمارش ز ہمہ بدریان
گشتہ بروز یکہ خلیفہ عمر — داخل جنت شدہ آن نامور
وز پس او ذکر ز شقران نما — کو شد مورث رسول خدا
کز پدر او را بورا ثت رسید — وان دگری گفت مرا او خرید
ہم ز موالی رسول خدا — ہست یکی رافع رفعت گرا
راعی انعام پیمبر بسار — کو شدہ مقتول ز مشتی شرار
ہست ابو رافع فرخندہ نام — ہدیۂ عباس بہ خیر الانام

وقت همه مذهب کفار دشت — چون حلم زهد و هدا بر فراشت

رفت ابو رافع و زین ماجرا — مژده رسان شد بر رسول خدا

چونکه ازین مژده دلش شاد کرد — از پی این بود که آزاد کرد

بود یکی داه بسلمی شهید — بهر پرستاری شمس منیر

داود بد و زاد ازو یک پسر — منشی حیدر شده آن نامور

هست ابو مویهبه دیگر غلام — وان دگری بود فضاله بنام

رفت فضاله چو با قلیم شاه — صبح حیاتش شده مبدل بشام

این همه خدام نبی معتق اند — بهر رضا مندی خاص حق اند

نیز بود مدعم فرخنده خو — کان زر فاخه برسیده بدو

او شده در غزوهٔ وادی القرے — یافت شهادت برضای خدا

کز کره زان جمله شمر ایجوان — هوذه ابن علی کامران

شاه یمامه که بود آن سرفراز — کرکره را داد بحضرت نیاز

ساخته مقبولش و آزاد کرد — صد دل ازین گونه بسی شاد کرد

هم ز موالی بشر زید کور — جد هلال ابن یسار ش بگو

هم ز موالی طهمان و جلید — آمد و اینک بهما ضبط و قید

هم ز موالے علیہ السلام
بود یکے قبطی مابور نام

کو ز پئے ایای مقوقس رسید
او ز موالی شد و خوبی گزید

نیز ابو واقد و یا واقد است
باز بشام آمدہ ای حق پرست

ہم ز موالی است یکی بو ضمیر
بود بقولی آمدہ آن مرد خیر

ساختش آزاد بروز چنین
از رہِ افضال شہِ خافقین

ہم ز موالی شفیع الانام
بود یکی زان ہمہ احمر بنام

کنیت او بود و مگر بو عسیب
باغ جنان باد مر او را نصیب

ہم ز موالی بشر بو جبید
نیز ابو ہند درین ضبط و قید

انجشہ ہم اند حدی ساختی
بر شتران صد طرب انداختی

ذکر سفینہ تو درین بحر آر
تا کہ رسد کشتیِ تو بر کنار

زوج بہ پیرام سلمانش نام
داشت سفینہ پئے خدمت غلام

ساختش آزاد ولی شرط کرد
کو نشود ہیچ گہ از زوج فرد

گفت گر این شرط نمی بود ہم
دوری او داشت دلم را ذمم

وز پس آن ذکر لبابہ کنم
لیک ابو بر سر او افگنم

شکر کہ این فصل بآخر رسید
ذکر کنیزان ز دلم سر کشید

بیان کنیزکان آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم

سلمیٰ و رضوی و ایمنہ شمار — ام ضمیر از پس آن بزنگار
مارییہ و برکہ و شیرین بگیر — پس ام ابین بنگار ای دبیر
برکہ ہمان دان کہ چو سید بزاد — مادرش او را بکنارش نہاد
نیز ام رافع فرخندہ نام — خادمہ سرور خیر الانام
خضرہ و الخاہ جمیلہ نگار — آمدہ میمونہ ہم اندر شمار
بود دشش از قوم قریظہ کنیز — لیک ندارم ز اسامی تمیز

اسامی خادمان آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم

خادم سید انس آمد نخست — آنکہ بخدمت کمری بستہ چست
ہند بن الحارثہ آمد دوم — نیز بن الحارثہ اسماء سوم
چارم ایشان تور ربیعہ بگیر — گویمت کعب بود بی نکیر

ببینم ایشان ہست سعادت وقار — شہرہ بعبد اللہ عالی تبار

زادہ مسعود بود آن ولیر — کوسر بوجہل بریدہ چو شیر

عقبہ عامر ششم آمد بدان — ہفتم ایشان ست بلال ایجوان

ثامن ہشان سعید مدان بی نکیر — تاسع ذو مخمر روشن ضمیر

زادہ اخت شہ نجاشی است — یا کہ بود آخ زادہ آن حق پرست

ہست بکیر ابن شداخ ای سید — نہ مذ ابو ذر غفاری شہر

ذکر اسامی حراس آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم

ذکر ز حراس رسول کریم — روز معارک گہ امید و بیم

سعد معاذ آمدہ در روز بدر — حارس آن سید ذی الجود و قدر

مسلمہ را بود محمد پسر — روز احد بر دہ حفظش بسر

ہم شدہ ذکوان بن عبد قیس — او باحد بود نگہبان کیس

گشت چو اخراب زبیر العوام
بود نگهبان رسول انام

بود بخیبر سه نگهبان وی را
کرده فدا جان پی خیر الوری

هست بعباد بن بشر نام یه
اول حراس حراست نظام یه

سعد سپهدار عجم دان دوم
هست بوایوب از ایشان سوم

بود نگهبانش بوادی القری
آنکه موذون شده ذکرش نما

یعنی بلال آنکه بوده از حبش
با خدا راضی ازان مرد خوش

کرد چو این آیت قدسی نزول
ساخته موقوف نگهبان رسول

وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ

بیان اسامی ایلچیان آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وسلم

عمرو امیه سوی شاه حبش
گشته روان خرم و شادان و خوش

بود شه حبشه بنام اصحمه
هست عطیه بعرب ترجمه

شهر آن شاه بنجاشی است
شد چو محقق مدِه آنرا ز دست

داد رسولش چو کتاب رسول
با سر و چشمانش نموده قبول

نامهٔ نامی بسر و چشم خویش
زود نهاد آن شه درویش کیش

زیر شد از تخت خود آن تاجور — نامهٔ نامی زده چو گل بسر

پس بتواضع بزمین بر نشست — نقش زگینش بزمین نقش بست

نامه والا بکشاد از نورد — خواند بدینش همه اقرار کرد

طرفه دگر آنکه بسال نهم — رفته بآن دار ازین دیر گم

چون خبر او بمدینه رسید — بهر نمازش شده دین صف کشید

غایب ازو کرد نمازش ادا — باد بران موت دو صد جان فدا

وحیه کلبی دگر ایشان شتر — کو بسوی روم شد و پی سپر

نامه رسید بر قیصر رساند — در عجب افتاد چون آن نامه خواند

زانکه بجا مین رسالت بر آن — یافته چون کرد تفحص دران

عزم بر اسلام بجاحت نمود — خاسته قومش پی انکار زود

طرفه بلا و فتن انگیخته — باز نمود ند و را آویخته

عاقبت آنان زجنود عمه — گشته فراری و تبه سر بسر

شاه فراری شده از ملک شام — رفت سوی روم نمودش مقام

ثالث عبد اللهِ عالی گهر — ابن حذافه بود آن خوش سیر

شد برسالت سوی ایران زمین — همدهِ او بود و کتاب مبین

داد بخسرو چو گرفتش بدست — خواند و شده خیره و تیره چو مست

نامهٔ والا بغضب پاره کرد — از پی تدمیر خود این چاره کرد

ابن حذافه خبرش چون رساند — مرقهٔ اسد پیمبر بخواند

عاقبت الامر ز دست پسر — گشته شد آن خیره سر از بد بتر

رابع شان حاطب بن بلتعه است — کو بسوی مصر میان بسته است

رفته و نزدیک مقوقس رسید — شاد شد آن شاه چو نامه بدید

گشته باسلام قریب و بداد — هدیه پی حضرت خیر العباد

ماریه قبطیه و شیرین دگر — هر دو دل آرام و دو نیکو سیر

استر ابیض شده دلدل بنام — تیز رو و تیز دو و تیز گام

هست بقولی که ز دینار هم — بود یکی الف نه زاید نه کم

بست بدا ز جامه دران هدیه نیز — هر همه پذیرفت و نمودش عزیز

خامس شان عمرو بن العاص دان — کو شده چو سیل بعمان روان

عبد و دگر جیفر عالی تبار — هر دو ز ابنای جلندی شمار

هر دو سلاطین بعمان بدند — نامه چو خواندند مسلمان شدند

منع نکردند بن العاص را — از پی اجرای زکوة و قضا

عمرو بود آنجا که رسول خدا — رفت بفردوس ز دار الفنا

سادس ایشان است سلیط ابن عمرو — رفت سوی شاه یمامه بامر
هوذه ابن علیش بود نام — خواند چو آن خط شنیع الانام
گرچه وی اکرام و تواضع نمود — بود دلش سنگ و سیاه و کبود
خط نه نوشت آن شقی بدنهاد — پاسخ آن خط بزبانی نهاد
گفته فرستاد که این کار تو — هست بسی نیک و سزاوار تو
منکه درین قوم خطیب آمدم — شاعر و دانا و لبیب آمدم
گر تو خلافت بسپاری مرا — بعضی ازین ملک گذاری مرا
تابع تو گردم و فرمان برم — جادهٔ دین تو بدل بسپرم
چونکه شنید این همه پاسخ رسول — در دل پاکش نگرفت آن قبول
عاقبت الامر مسلمان نشد — سوی جنان حیف که شیطان نشد
سابع ایشان ست شجاع دلیر — کو سوی بلقا شده رهبر چو شیر
هست شنیدم که در اقصای شام — طرفه یکی بلده و بلقاش نام
حارث غسانی سلطانش بود — حارس او بود و نگهبانش بود
نامه رسید چو بآن شوربخت — آمده چون مار بپیچید سخت
نامه زد از خشم و غضب بر زمین — لعن بر و باد ز چرخ برین

غاوی و بدبخت شد از سر کشی | عزم شدنش از پی لشکر کشی
قیصر روم این خبرش گوش کرد | گفته فرستاد که هرزه مگرد
تو ز چنین کار عنان باز کش | زهر بود ذائقهٔ او مچش
نام سن شان ابن امیه[1] شعار | لفظ ابی فوق امیه برآر
نامه گرامیش مهاجر[2] سمر | کان شده تحقیق ز اهل سیر
شد بسوی حارث حمیری[3] رسید | بود بملک یمنش سروری
تاسع شان هست علا[4] آنکه او | بود بن الحضرمی نیک خو
شد سوی منذر بن ساوی که او | بود به بحرین شه کامجو
نامه چو خواند مسلمان شده | چرخ بدی را مه تابان شده
رفت سعاد[5] جبل و اشعری[6] | سوی یمن بهر پیام آوری
شاه و رعایا همه مومن شدند[7] | مومن و مسلم و موقن شدند

اسامی کاتبان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

چار خلیفه چو عناصر چهار | جمله درین کار بهم چار یار

ابن فہیرہ است بعامر مشہور — ثابت بن قیس دگر یاد گیر

وزپس آن خالد ابن سعید — ہست دگر زید گرامی فرید

وزپسِ آن حنظلہ ابن ربیع — کز قلمِ خویش نوشتی بدیع

باز اُبی است بن کعب کو — قاریِ قرآن است بوجہ نکو

ثابت بن قیس معاویہ ہم — آنکہ بشام است امیر علم

بود بن الارقم عبد اللہ — کاتب سلطان رسالت پناہ

ہست شرحبیل کتابت کفیل — ختم شد این فصل بلا قال و قیل

اسامی بجنابی آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم

آن ہمہ بودند ذوی الاختصاص — مطمح انظار عنایات خاص

آنکہ ہمہ شمع محافل بدند — مورد انعام عنایت شدند

چار خلیفہ پس ازان بودہ است — حمزہ و مقداد و پس جعفر است

ذکر صفیان کنیت ابو عبد الرحمن	تفسیر آیہ بسم اللہ الرحمن الرحیم
بیعت اسلام آوردن و پیش داشتن	ما بیعوا الا شریف و الازہر مبارک و
فتوح شتر در غزوۂ الفضا کا فوت	پرکنیہ سوی نجدی و کلہ و موقع
وحی آوردن انگور کتب در دنیا	بجود و سرا بجوہا می و تاختنہا مبارک
اتمام و اصل سال و فات یافت	و بگذارید یا ارحم الراحمین و فرشتہ
دادن و شست در رجب پیش	تفسیر ظاہر بیان او و شکی قش
بیمار و بہشت در بود و وی و لاد	یعنی اللہ یعلم کہ گفت سعادیہ و
شریف صلعم کہ بیمار و فات	عائشہ روم پیر سوی او و رفت
	بستہ ال در قضاص از تنش
	روز ۱۲ ہجرت نشود و سر و م را بیر
	و در رنگ معصلت دیہ ظاہر و

ذکر صفیان کنیت ابو عبد الرحمن	تفسیر آیہ بسم اللہ الرحمن الرحیم
بیعت اسلام آوردن و پیش داشتن	ما بیعوا الا شریف و الازہر مبارک و
فتوح شتر در غزوۂ الفضا کا فوت	پرکنیہ سوی نجدی و کلہ و موقع
وحی آوردن انگور کتب در دنیا	بجود و سرا بجوہا می و تاختنہا مبارک
اتمام و اصل سال و فات یافت	و بگذارید یا ارحم الراحمین و فرشتہ
دادن و شست در رجب پیش	تفسیر ظاہر بیان او و شکی قش
بیمار و بہشت در بود و وی و لاد	یعنی اللہ یعلم کہ گفت سعادیہ و
شریف صلعم کہ بیمار و فات	عائشہ روم پیر سوی او و رفت
	بستہ ال در قضاص از تنش
	روز ۱۲ ہجرت نشود و سر و م را بیر
	و در رنگ معصلت دیہ ظاہر و

بیوم کہ در مدینہ مبعوث و اخبار	تا نفس کہ در دار خلافت این
چہار نہ پایدار جواب دار الفرار	نشانہا علامات خلف و در اعتبار و علیم
فرستادہ و بیان مرگ تاریخ مرگ	اسم آن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم
ست و ہار و فرقہ الا صحاب	بن عبد مناف بن قرشی نہری مکہ
اسم آن مقداد بن عمرو کندی	بنت الاسود بن عبد العزی بن
لبیب بلیب بلیب فارس بحول	قصی و در و سہ و اخوہا و
اللہ علیہ الصلوۃ و سلام اللہ	بجولہ و در و قرشی و سال
و کنی بکنیات ابو سعید و ابو الاسود	بجرت قبل از ظہور قرن ہجری
سال پانزدہم و اقعہ فیل سہ	ابو بکر بن عبد اللہ بن ابی قحافہ
ہاون چوں فرغ و لادت روشن	عثمان و عفیف بجرت استغفار
صحابہ بہشت و چہل و چہار	بیست سال سہ و ہجرت
قبل از بیست و شصت و شتاد	ہجرت نشود و سر و م را بیر
اسم ہجرت راز و ان بیان	و در رنگ معصلت دیہ ظاہر و
سیان قرسان	

حضرت سلمان و بلال این دو یار این همه را استفق و یاران	ابن مسعود و خدیفه شاره آخر شان حضرت عمار دان

اسامی عشرهٔ مبشره رضی الله تعالی عنهم اجمعین

عشرهٔ مبشره یعنی بیان ده کسان که بشارت بقطعیت دخول جنت او شان در یک حدیث وارد گردیده وآن این است ابوبکرؓ فی الجنة وعمرؓ فی الجنة وعثمانؓ فی الجنة وعلیؓ فی الجنة وطلحه فی الجنة والزبیرؓ فی الجنة وعبدالرحمن بن عوف فی الجنة وسعدؓ بن ابی وقاص فی الجنة وسعیدؓ بن زید فی الجنة وابوعبیده بن الجراح فی الجنة

چار خلیفه شده و چهار پیر | سعد و سعید آمده مردان حر

عشرة أصحاب

عمر الفاروق

فی البوزنیان
فی الفقہ

فهرس الصحابة

ذی النورین عثمان
رضی اللہ عنہ

نقش من بست و نقش تو بر آب

۱۰۸

۱۵ نمبر ۲ از سنه ۱۳۱۰ هجری صفحه

۸ ۱۰ ۱۲ ۱۴ ۱۶ ۱۸ ۲۰ ۲۲ ۲۴ ۲۶ ۲۸ ۳۰ ۳۲ ۳۴ ۳۶ ۳۸ ۴۰ ۴۲ ۴۴ ۴۶ ۴۸ ۵۰ ۵۲ ۵۴ ۵۶ ۵۸ ۶۰ ۶۲ ۶۴ ۶۶ ۶۸ ۷۰ ۷۲ ۷۴ ۷۶ ۷۸ ۸۰ ۸۲ ۸۴ ۸۶ ۸۸ ۹۰ ۹۲ ۹۴ ۹۶ ۹۸ ۱۰۰ ۱۰۲ ۱۰۴ ۱۰۶ ۱۰۸ ۱۱۰ ۱۱۲ ۱۱۴ ۱۱۶ ۱۱۸ ۱۲۰ ۱۲۲ ۱۲۴ ۱۲۶ ۱۲۸ ۱۳۰ ۱۳۲ ۱۳۴ ۱۳۶ ۱۳۸ ۱۴۰ ۱۴۲ ۱۴۴ ۱۴۶ ۱۴۸ ۱۵۰ ۱۵۲ ۱۵۴ ۱۵۶ ۱۵۸ ۱۶۰ ۱۶۲ ۱۶۴ ۱۶۶ ۱۶۸ ۱۷۰ ۱۷۲ ۱۷۴ ۱۷۶ ۱۷۸ ۱۸۰ ۱۸۲ ۱۸۴ ۱۸۶ ۱۸۸ ۱۹۰ ۱۹۲ ۱۹۴ ۱۹۶ ۱۹۸ ۲۰۰ ۲۰۲ ۲۰۴ ۲۰۶ ۲۰۸ ۲۱۰ ۲۱۲ ۲۱۴ ۲۱۶ ۲۱۸ ۲۲۰ ۲۲۲ ۲۲۴ ۲۲۶ ۲۲۸ ۲۳۰ ۲۳۲ ۲۳۴ ۲۳۶ ۲۳۸ ۲۴۰ ۲۴۲ ۲۴۴ ۲۴۶ ۲۴۸ ۲۵۰ ۲۵۲ ۲۵۴ ۲۵۶ ۲۵۸ ۲۶۰ ۲۶۲ ۲۶۴ ۲۶۶ ۲۶۸ ۲۷۰ ۲۷۲ ۲۷۴ ۲۷۶ ۲۷۸ ۲۸۰ ۲۸۲ ۲۸۴ ۲۸۶ ۲۸۸ ۲۹۰ ۲۹۲ ۲۹۴ ۲۹۶ ۲۹۸ ۳۰۰ ۳۰۲ ۳۰۴ ۳۰۶ ۳۰۸ ۳۱۰ ۳۱۲ ۳۱۴ ۳۱۶ ۳۱۸ ۳۲۰ ۳۲۲ ۳۲۴ ۳۲۶ ۳۲۸ ۳۳۰ ۳۳۲ ۳۳۴ ۳۳۶ ۳۳۸ ۳۴۰ ۳۴۲ ۳۴۴ ۳۴۶ ۳۴۸ ۳۵۰ ۳۵۲ ۳۵۴ ۳۵۶ ۳۵۸ ۳۶۰ ۳۶۲ ۳۶۴ ۳۶۶ ۳۶۸ ۳۷۰ ۳۷۲ ۳۷۴ ۳۷۶ ۳۷۸ ۳۸۰ ۳۸۲ ۳۸۴ ۳۸۶ ۳۸۸ ۳۹۰ ۳۹۲ ۳۹۴ ۳۹۶ ۳۹۸ ۴۰۰ ۴۰۲ ۴۰۴ ۴۰۶ ۴۰۸ ۴۱۰ ۴۱۲ ۴۱۴ ۴۱۶ ۴۱۸ ۴۲۰ ۴۲۲ ۴۲۴ ۴۲۶ ۴۲۸ ۴۳۰ ۴۳۲ ۴۳۴ ۴۳۶ ۴۳۸ ۴۴۰ ۴۴۲ ۴۴۴ ۴۴۶ ۴۴۸ ۴۵۰ ۴۵۲ ۴۵۴ ۴۵۶ ۴۵۸ ۴۶۰ ۴۶۲ ۴۶۴ ۴۶۶ ۴۶۸ ۴۷۰ ۴۷۲ ۴۷۴ ۴۷۶ ۴۷۸ ۴۸۰ ۴۸۲ ۴۸۴ ۴۸۶ ۴۸۸ ۴۹۰ ۴۹۲ ۴۹۴ ۴۹۶ ۴۹۸ ۵۰۰ ۵۰۲ ۵۰۴ ۵۰۶ ۵۰۸ ۵۱۰ ۵۱۲ ۵۱۴ ۵۱۶ ۵۱۸ ۵۲۰ ۵۲۲ ۵۲۴ ۵۲۶ ۵۲۸ ۵۳۰ ۵۳۲ ۵۳۴ ۵۳۶ ۵۳۸ ۵۴۰ ۵۴۲ ۵۴۴ ۵۴۶ ۵۴۸ ۵۵۰ ۵۵۲ ۵۵۴ ۵۵۶ ۵۵۸ ۵۶۰ ۵۶۲ ۵۶۴ ۵۶۶ ۵۶۸ ۵۷۰ ۵۷۲ ۵۷۴ ۵۷۶ ۵۷۸ ۵۸۰ ۵۸۲ ۵۸۴ ۵۸۶ ۵۸۸ ۵۹۰ ۵۹۲ ۵۹۴ ۵۹۶ ۵۹۸ ۶۰۰ ۶۰۲ ۶۰۴ ۶۰۶ ۶۰۸ ۶۱۰ ۶۱۲ ۶۱۴ ۶۱۶ ۶۱۸ ۶۲۰ ۶۲۲ ۶۲۴ ۶۲۶ ۶۲۸ ۶۳۰ ۶۳۲ ۶۳۴ ۶۳۶ ۶۳۸ ۶۴۰ ۶۴۲ ۶۴۴ ۶۴۶ ۶۴۸ ۶۵۰ ۶۵۲ ۶۵۴ ۶۵۶ ۶۵۸ ۶۶۰ ۶۶۲ ۶۶۴ ۶۶۶ ۶۶۸ ۶۷۰ ۶۷۲ ۶۷۴ ۶۷۶ ۶۷۸ ۶۸۰ ۶۸۲ ۶۸۴ ۶۸۶ ۶۸۸ ۶۹۰ ۶۹۲ ۶۹۴ ۶۹۶ ۶۹۸ ۷۰۰ ۷۰۲ ۷۰۴ ۷۰۶ ۷۰۸ ۷۱۰ ۷۱۲ ۷۱۴ ۷۱۶ ۷۱۸ ۷۲۰ ۷۲۲ ۷۲۴ ۷۲۶ ۷۲۸ ۷۳۰ ۷۳۲ ۷۳۴ ۷۳۶ ۷۳۸ ۷۴۰ ۷۴۲ ۷۴۴ ۷۴۶ ۷۴۸ ۷۵۰ ۷۵۲ ۷۵۴ ۷۵۶ ۷۵۸ ۷۶۰ ۷۶۲ ۷۶۴ ۷۶۶ ۷۶۸ ۷۷۰ ۷۷۲ ۷۷۴ ۷۷۶ ۷۷۸ ۷۸۰ ۷۸۲ ۷۸۴ ۷۸۶ ۷۸۸ ۷۹۰ ۷۹۲ ۷۹۴ ۷۹۶ ۷۹۸ ۸۰۰ ۸۰۲ ۸۰۴ ۸۰۶ ۸۰۸ ۸۱۰ ۸۱۲ ۸۱۴ ۸۱۶ ۸۱۸ ۸۲۰ ۸۲۲ ۸۲۴ ۸۲۶ ۸۲۸ ۸۳۰ ۸۳۲ ۸۳۴ ۸۳۶ ۸۳۸ ۸۴۰ ۸۴۲ ۸۴۴ ۸۴۶ ۸۴۸ ۸۵۰ ۸۵۲ ۸۵۴ ۸۵۶ ۸۵۸ ۸۶۰ ۸۶۲ ۸۶۴ ۸۶۶ ۸۶۸ ۸۷۰ ۸۷۲ ۸۷۴ ۸۷۶ ۸۷۸ ۸۸۰ ۸۸۲ ۸۸۴ ۸۸۶ ۸۸۸ ۸۹۰ ۸۹۲ ۸۹۴ ۸۹۶ ۸۹۸ ۹۰۰ ۹۰۲ ۹۰۴ ۹۰۶ ۹۰۸ ۹۱۰ ۹۱۲ ۹۱۴ ۹۱۶ ۹۱۸ ۹۲۰ ۹۲۲ ۹۲۴ ۹۲۶ ۹۲۸ ۹۳۰ ۹۳۲ ۹۳۴ ۹۳۶ ۹۳۸ ۹۴۰ ۹۴۲ ۹۴۴ ۹۴۶ ۹۴۸ ۹۵۰ ۹۵۲ ۹۵۴ ۹۵۶ ۹۵۸ ۹۶۰ ۹۶۲ ۹۶۴ ۹۶۶ ۹۶۸ ۹۷۰ ۹۷۲ ۹۷۴ ۹۷۶ ۹۷۸ ۹۸۰ ۹۸۲ ۹۸۴ ۹۸۶ ۹۸۸ ۹۹۰ ۹۹۲ ۹۹۴ ۹۹۶ ۹۹۸ ۱۰۰۰ ۱۰۰۲ ۱۰۰۴ ۱۰۰۶ ۱۰۰۸ ۱۰۱۰ ۱۰۱۲ ۱۰۱۴ ۱۰۱۶ ۱۰۱۸ ۱۰۲۰ ۱۰۲۲ ۱۰۲۴ ۱۰۲۶ ۱۰۲۸ ۱۰۳۰ ۱۰۳۲ ۱۰۳۴ ۱۰۳۶ ۱۰۳۸ ۱۰۴۰ ۱۰۴۲ ۱۰۴۴ ۱۰۴۶ ۱۰۴۸ ۱۰۵۰ ۱۰۵۲ ۱۰۵۴ ۱۰۵۶ ۱۰۵۸ ۱۰۶۰ ۱۰۶۲ ۱۰۶۴ ۱۰۶۶ ۱۰۶۸ ۱۰۷۰ ۱۰۷۲ ۱۰۷۴ ۱۰۷۶ ۱۰۷۸ ۱۰۸۰ ۱۰۸۲ ۱۰۸۴ ۱۰۸۶ ۱۰۸۸ ۱۰۹۰ ۱۰۹۲ ۱۰۹۴ ۱۰۹۶ ۱۰۹۸ ۱۱۰۰ ۱۱۰۲ ۱۱۰۴ ۱۱۰۶ ۱۱۰۸ ۱۱۱۰ ۱۱۱۲ ۱۱۱۴ ۱۱۱۶ ۱۱۱۸ ۱۱۲۰ ۱۱۲۲ ۱۱۲۴ ۱۱۲۶ ۱۱۲۸ ۱۱۳۰ ۱۱۳۲ ۱۱۳۴ ۱۱۳۶ ۱۱۳۸ ۱۱۴۰ ۱۱۴۲ ۱۱۴۴ ۱۱۴۶ ۱۱۴۸ ۱۱۵۰ ۱۱۵۲ ۱۱۵۴ ۱۱۵۶ ۱۱۵۸ ۱۱۶۰ ۱۱۶۲ ۱۱۶۴ ۱۱۶۶ ۱۱۶۸ ۱۱۷۰ ۱۱۷۲ ۱۱۷۴ ۱۱۷۶ ۱۱۷۸ ۱۱۸۰ ۱۱۸۲ ۱۱۸۴ ۱۱۸۶ ۱۱۸۸ ۱۱۹۰ ۱۱۹۲ ۱۱۹۴ ۱۱۹۶ ۱۱۹۸ ۱۲۰۰ ۱۲۰۲ ۱۲۰۴ ۱۲۰۶ ۱۲۰۸ ۱۲۱۰ ۱۲۱۲ ۱۲۱۴ ۱۲۱۶ ۱۲۱۸ ۱۲۲۰ ۱۲۲۲ ۱۲۲۴ ۱۲۲۶ ۱۲۲۸ ۱۲۳۰ ۱۲۳۲ ۱۲۳۴ ۱۲۳۶ ۱۲۳۸ ۱۲۴۰ ۱۲۴۲ ۱۲۴۴ ۱۲۴۶ ۱۲۴۸ ۱۲۵۰ ۱۲۵۲ ۱۲۵۴ ۱۲۵۶ ۱۲۵۸ ۱۲۶۰ ۱۲۶۲ ۱۲۶۴ ۱۲۶۶ ۱۲۶۸ ۱۲۷۰ ۱۲۷۲ ۱۲۷۴ ۱۲۷۶ ۱۲۷۸ ۱۲۸۰ ۱۲۸۲ ۱۲۸۴ ۱۲۸۶ ۱۲۸۸ ۱۲۹۰ ۱۲۹۲ ۱۲۹۴ ۱۲۹۶ ۱۲۹۸ ۱۳۰۰ ۱۳۰۲ ۱۳۰۴ ۱۳۰۶ ۱۳۰۸ ۱۳۱۰ ۱۳۱۲ ۱۳۱۴ ۱۳۱۶ ۱۳۱۸ ۱۳۲۰ ۱۳۲۲ ۱۳۲۴ ۱۳۲۶ ۱۳۲۸ ۱۳۳۰ ۱۳۳۲ ۱۳۳۴ ۱۳۳۶ ۱۳۳۸ ۱۳۴۰ ۱۳۴۲ ۱۳۴۴ ۱۳۴۶ ۱۳۴۸ ۱۳۵۰ ۱۳۵۲ ۱۳۵۴ ۱۳۵۶ ۱۳۵۸ ۱۳۶۰ ۱۳۶۲ ۱۳۶۴ ۱۳۶۶ ۱۳۶۸ ۱۳۷۰ ۱۳۷۲ ۱۳۷۴ ۱۳۷۶ ۱۳۷۸ ۱۳۸۰ ۱۳۸۲ ۱۳۸۴ ۱۳۸۶ ۱۳۸۸ ۱۳۹۰ ۱۳۹۲ ۱۳۹۴ ۱۳۹۶ ۱۳۹۸ ۱۴۰۰ ۱۴۰۲ ۱۴۰۴ ۱۴۰۶ ۱۴۰۸ ۱۴۱۰ ۱۴۱۲ ۱۴۱۴ ۱۴۱۶ ۱۴۱۸ ۱۴۲۰ ۱۴۲۲ ۱۴۲۴ ۱۴۲۶ ۱۴۲۸ ۱۴۳۰ ۱۴۳۲ ۱۴۳۴ ۱۴۳۶ ۱۴۳۸ ۱۴۴۰ ۱۴۴۲ ۱۴۴۴ ۱۴۴۶ ۱۴۴۸ ۱۴۵۰ ۱۴۵۲ ۱۴۵۴ ۱۴۵۶ ۱۴۵۸ ۱۴۶۰ ۱۴۶۲ ۱۴۶۴ ۱۴۶۶ ۱۴۶۸ ۱۴۷۰ ۱۴۷۲ ۱۴۷۴ ۱۴۷۶ ۱۴۷۸ ۱۴۸۰ ۱۴۸۲ ۱۴۸۴ ۱۴۸۶ ۱۴۸۸ ۱۴۹۰ ۱۴۹۲ ۱۴۹۴ ۱۴۹۶ ۱۴۹۸ ۱۵۰۰ ۱۵۰۲ ۱۵۰۴ ۱۵۰۶ ۱۵۰۸ ۱۵۱۰ ۱۵۱۲ ۱۵۱۴ ۱۵۱۶ ۱۵۱۸ ۱۵۲۰ ۱۵۲۲ ۱۵۲۴ ۱۵۲۶ ۱۵۲۸ ۱۵۳۰ ۱۵۳۲ ۱۵۳۴ ۱۵۳۶ ۱۵۳۸ ۱۵۴۰ ۱۵۴۲ ۱۵۴۴ ۱۵۴۶ ۱۵۴۸ ۱۵۵۰ ۱۵۵۲ ۱۵۵۴ ۱۵۵۶ ۱۵۵۸ ۱۵۶۰ ۱۵۶۲ ۱۵۶۴ ۱۵۶۶ ۱۵۶۸ ۱۵۷۰ ۱۵۷۲ ۱۵۷۴ ۱۵۷۶ ۱۵۷۸ ۱۵۸۰ ۱۵۸۲ ۱۵۸۴ ۱۵۸۶ ۱۵۸۸ ۱۵۹۰ ۱۵۹۲ ۱۵۹۴ ۱۵۹۶ ۱۵۹۸ ۱۶۰۰ ۱۶۰۲ ۱۶۰۴ ۱۶۰۶ ۱۶۰۸ ۱۶۱۰ ۱۶۱۲ ۱۶۱۴ ۱۶۱۶ ۱۶۱۸ ۱۶۲۰ ۱۶۲۲ ۱۶۲۴ ۱۶۲۶ ۱۶۲۸ ۱۶۳۰ ۱۶۳۲ ۱۶۳۴ ۱۶۳۶ ۱۶۳۸ ۱۶۴۰ ۱۶۴۲ ۱۶۴۴ ۱۶۴۶ ۱۶۴۸ ۱۶۵۰ ۱۶۵۲ ۱۶۵۴ ۱۶۵۶ ۱۶۵۸ ۱۶۶۰ ۱۶۶۲ ۱۶۶۴ ۱۶۶۶ ۱۶۶۸ ۱۶۷۰ ۱۶۷۲ ۱۶۷۴ ۱۶۷۶ ۱۶۷۸ ۱۶۸۰ ۱۶۸۲ ۱۶۸۴ ۱۶۸۶ ۱۶۸۸ ۱۶۹۰ ۱۶۹۲ ۱۶۹۴ ۱۶۹۶ ۱۶۹۸ ۱۷۰۰ ۱۷۰۲ ۱۷۰۴ ۱۷۰۶ ۱۷۰۸ ۱۷۱۰ ۱۷۱۲ ۱۷۱۴ ۱۷۱۶ ۱۷۱۸ ۱۷۲۰ ۱۷۲۲ ۱۷۲۴ ۱۷۲۶ ۱۷۲۸ ۱۷۳۰ ۱۷۳۲ ۱۷۳۴ ۱۷۳۶ ۱۷۳۸ ۱۷۴۰ ۱۷۴۲ ۱۷۴۴ ۱۷۴۶ ۱۷۴۸ ۱۷۵۰ ۱۷۵۲ ۱۷۵۴ ۱۷۵۶ ۱۷۵۸ ۱۷۶۰ ۱۷۶۲ ۱۷۶۴ ۱۷۶۶ ۱۷۶۸ ۱۷۷۰ ۱۷۷۲ ۱۷۷۴ ۱۷۷۶ ۱۷۷۸ ۱۷۸۰ ۱۷۸۲ ۱۷۸۴ ۱۷۸۶ ۱۷۸۸ ۱۷۹۰ ۱۷۹۲ ۱۷۹۴ ۱۷۹۶ ۱۷۹۸ ۱۸۰۰ ۱۸۰۲ ۱۸۰۴ ۱۸۰۶ ۱۸۰۸ ۱۸۱۰ ۱۸۱۲ ۱۸۱۴ ۱۸۱۶ ۱۸۱۸ ۱۸۲۰ ۱۸۲۲ ۱۸۲۴ ۱۸۲۶ ۱۸۲۸ ۱۸۳۰ ۱۸۳۲ ۱۸۳۴ ۱۸۳۶ ۱۸۳۸ ۱۸۴۰ ۱۸۴۲ ۱۸۴۴ ۱۸۴۶ ۱۸۴۸ ۱۸۵۰ ۱۸۵۲ ۱۸۵۴ ۱۸۵۶ ۱۸۵۸ ۱۸۶۰ ۱۸۶۲ ۱۸۶۴ ۱۸۶۶ ۱۸۶۸ ۱۸۷۰ ۱۸۷۲ ۱۸۷۴ ۱۸۷۶ ۱۸۷۸ ۱۸۸۰ ۱۸۸۲ ۱۸۸۴ ۱۸۸۶ ۱۸۸۸ ۱۸۹۰ ۱۸۹۲ ۱۸۹۴ ۱۸۹۶ ۱۸۹۸ ۱۹۰۰ ۱۹۰۲ ۱۹۰۴ ۱۹۰۶ ۱۹۰۸ ۱۹۱۰ ۱۹۱۲ ۱۹۱۴ ۱۹۱۶ ۱۹۱۸ ۱۹۲۰ ۱۹۲۲ ۱۹۲۴ ۱۹۲۶ ۱۹۲۸ ۱۹۳۰ ۱۹۳۲ ۱۹۳۴ ۱۹۳۶ ۱۹۳۸ ۱۹۴۰ ۱۹۴۲ ۱۹۴۴ ۱۹۴۶ ۱۹۴۸ ۱۹۵۰ ۱۹۵۲ ۱۹۵۴ ۱۹۵۶ ۱۹۵۸ ۱۹۶۰ ۱۹۶۲ ۱۹۶۴ ۱۹۶۶ ۱۹۶۸ ۱۹۷۰ ۱۹۷۲ ۱۹۷۴ ۱۹۷۶ ۱۹۷۸ ۱۹۸۰ ۱۹۸۲ ۱۹۸۴ ۱۹۸۶ ۱۹۸۸ ۱۹۹۰ ۱۹۹۲ ۱۹۹۴ ۱۹۹۶ ۱۹۹۸ ۲۰۰۰ ۲۰۰۲ ۲۰۰۴ ۲۰۰۶ ۲۰۰۸ ۲۰۱۰ ۲۰۱۲ ۲۰۱۴ ۲۰۱۶ ۲۰۱۸ ۲۰۲۰ ۲۰۲۲ ۲۰۲۴ ۲۰۲۶ ۲۰۲۸ ۲۰۳۰ ۲۰۳۲ ۲۰۳۴ ۲۰۳۶ ۲۰۳۸ ۲۰۴۰ ۲۰۴۲ ۲۰۴۴ ۲۰۴۶ ۲۰۴۸ ۲۰۵۰ ۲۰۵۲ ۲۰۵۴ ۲۰۵۶ ۲۰۵۸ ۲۰۶۰ ۲۰۶۲ ۲۰۶۴ ۲۰۶۶ ۲۰۶۸ ۲۰۷۰ ۲۰۷۲ ۲۰۷۴ ۲۰۷۶ ۲۰۷۸ ۲۰۸۰ ۲۰۸۲ ۲۰۸۴ ۲۰۸۶ ۲۰۸۸ ۲۰۹۰ ۲۰۹۲ ۲۰۹۴ ۲۰۹۶ ۲۰۹۸ ۲۱۰۰ ۲۱۰۲ ۲۱۰۴ ۲۱۰۶ ۲۱۰۸ ۲۱۱۰ ۲۱۱۲ ۲۱۱۴ ۲۱۱۶ ۲۱۱۸ ۲۱۲۰ ۲۱۲۲ ۲۱۲۴ ۲۱۲۶ ۲۱۲۸ ۲۱۳۰ ۲۱۳۲ ۲۱۳۴ ۲۱۳۶ ۲۱۳۸ ۲۱۴۰ ۲۱۴۲ ۲۱۴۴ ۲۱۴۶ ۲۱۴۸ ۲۱۵۰ ۲۱۵۲ ۲۱۵۴ ۲۱۵۶ ۲۱۵۸ ۲۱۶۰ ۲۱۶۲ ۲۱۶۴ ۲۱۶۶ ۲۱۶۸ ۲۱۷۰ ۲۱۷۲ ۲۱۷۴ ۲۱۷۶ ۲۱۷۸ ۲۱۸۰ ۲۱۸۲ ۲۱۸۴ ۲۱۸۶ ۲۱۸۸ ۲۱۹۰ ۲۱۹۲ ۲۱۹۴ ۲۱۹۶ ۲۱۹۸ ۲۲۰۰ ۲۲۰۲ ۲۲۰۴ ۲۲۰۶ ۲۲۰۸ ۲۲۱۰ ۲۲۱۲ ۲۲۱۴ ۲۲۱۶ ۲۲۱۸ ۲۲۲۰ ۲۲۲۲ ۲۲۲۴ ۲۲۲۶ ۲۲۲۸ ۲۲۳۰ ۲۲۳۲ ۲۲۳۴ ۲۲۳۶ ۲۲۳۸ ۲۲۴۰ ۲۲۴۲ ۲۲۴۴ ۲۲۴۶ ۲۲۴۸ ۲۲۵۰ ۲۲۵۲ ۲۲۵۴ ۲۲۵۶ ۲۲۵۸ ۲۲۶۰ ۲۲۶۲ ۲۲۶۴ ۲۲۶۶ ۲۲۶۸ ۲۲۷۰ ۲۲۷۲ ۲۲۷۴ ۲۲۷۶ ۲۲۷۸ ۲۲۸۰ ۲۲۸۲ ۲۲۸۴ ۲۲۸۶ ۲۲۸۸ ۲۲۹۰ ۲۲۹۲ ۲۲۹۴ ۲۲۹۶ ۲۲۹۸ ۲۳۰۰ ۲۳۰۲ ۲۳۰۴ ۲۳۰۶ ۲۳۰۸ ۲۳۱۰ ۲۳۱۲ ۲۳۱۴ ۲۳۱۶ ۲۳۱۸ ۲۳۲۰ ۲۳۲۲ ۲۳۲۴ ۲۳۲۶ ۲۳۲۸ ۲۳۳۰ ۲۳۳۲ ۲۳۳۴ ۲۳۳۶ ۲۳۳۸ ۲۳۴۰ ۲۳۴۲ ۲۳۴۴ ۲۳۴۶ ۲۳۴۸ ۲۳۵۰ ۲۳۵۲ ۲۳۵۴ ۲۳۵۶ ۲۳۵۸ ۲۳۶۰ ۲۳۶۲ ۲۳۶۴ ۲۳۶۶ ۲۳۶۸ ۲۳۷۰ ۲۳۷۲ ۲۳۷۴ ۲۳۷۶ ۲۳۷۸ ۲۳۸۰ ۲۳۸۲ ۲۳۸۴ ۲۳۸۶ ۲۳۸۸ ۲۳۹۰ ۲۳۹۲ ۲۳۹۴ ۲۳۹۶ ۲۳۹۸ ۲۴۰۰ ۲۴۰۲ ۲۴۰۴ ۲۴۰۶ ۲۴۰۸ ۲۴۱۰ ۲۴۱۲ ۲۴۱۴ ۲۴۱۶ ۲۴۱۸ ۲۴۲۰ ۲۴۲۲ ۲۴۲۴ ۲۴۲۶ ۲۴۲۸ ۲۴۳۰ ۲۴۳۲ ۲۴۳۴ ۲۴۳۶ ۲۴۳۸ ۲۴۴۰ ۲۴۴۲ ۲۴۴۴ ۲۴۴۶ ۲۴۴۸ ۲۴۵۰ ۲۴۵۲ ۲۴۵۴ ۲۴۵۶ ۲۴۵۸ ۲۴۶۰ ۲۴۶۲ ۲۴۶۴ ۲۴۶۶ ۲۴۶۸ ۲۴۷۰ ۲۴۷۲ ۲۴۷۴ ۲۴۷۶ ۲۴۷۸ ۲۴۸۰ ۲۴۸۲ ۲۴۸۴ ۲۴۸۶ ۲۴۸۸ ۲۴۹۰ ۲۴۹۲ ۲۴۹۴ ۲۴۹۶ ۲۴۹۸ ۲۵۰۰ ۲۵۰۲ ۲۵۰۴ ۲۵۰۶ ۲۵۰۸ ۲۵۱۰ ۲۵۱۲ ۲۵۱۴ ۲۵۱۶ ۲۵۱۸ ۲۵۲۰ ۲۵۲۲ ۲۵۲۴ ۲۵۲۶ ۲۵۲۸ ۲۵۳۰ ۲۵۳۲ ۲۵۳۴ ۲۵۳۶ ۲۵۳۸ ۲۵۴۰ ۲۵۴۲ ۲۵۴۴ ۲۵۴۶ ۲۵۴۸ ۲۵۵۰ ۲۵۵۲ ۲۵۵۴ ۲۵۵۶ ۲۵۵۸ ۲۵۶۰ ۲۵۶۲ ۲۵۶۴ ۲۵۶۶ ۲۵۶۸ ۲۵۷۰ ۲۵۷۲ ۲۵۷۴ ۲۵۷۶ ۲۵۷۸ ۲۵۸۰ ۲۵۸۲ ۲۵۸۴ ۲۵۸۶ ۲۵۸۸ ۲۵۹۰ ۲۵۹۲ ۲۵۹۴ ۲۵۹۶ ۲۵۹۸ ۲۶۰۰ ۲۶۰۲ ۲۶۰۴ ۲۶۰۶ ۲۶۰۸ ۲۶۱۰ ۲۶۱۲ ۲۶۱۴ ۲۶۱۶ ۲۶۱۸ ۲۶۲۰ ۲۶۲۲ ۲۶۲۴ ۲۶۲۶ ۲۶۲۸ ۲۶۳۰ ۲۶۳۲ ۲۶۳۴ ۲۶۳۶ ۲۶۳۸ ۲۶۴۰ ۲۶۴۲ ۲۶۴۴ ۲۶۴۶ ۲۶۴۸ ۲۶۵۰ ۲۶۵۲ ۲۶۵۴ ۲۶۵۶ ۲۶۵۸ ۲۶۶۰ ۲۶۶۲ ۲۶۶۴ ۲۶۶۶ ۲۶۶۸ ۲۶۷۰ ۲۶۷۲ ۲۶۷۴ ۲۶۷۶ ۲۶۷۸ ۲۶۸۰ ۲۶۸۲ ۲۶۸۴ ۲۶۸۶ ۲۶۸۸ ۲۶۹۰ ۲۶۹۲ ۲۶۹۴ ۲۶۹۶ ۲۶۹۸ ۲۷۰۰ ۲۷۰۲ ۲۷۰۴ ۲۷۰۶ ۲۷۰۸ ۲۷۱۰ ۲۷۱۲ ۲۷۱۴ ۲۷۱۶ ۲۷۱۸ ۲۷۲۰ ۲۷۲۲ ۲۷۲۴ ۲۷۲۶ ۲۷۲۸ ۲۷۳۰ ۲۷۳۲ ۲۷۳۴ ۲۷۳۶ ۲۷۳۸ ۲۷۴۰ ۲۷۴۲ ۲۷۴۴ ۲۷۴۶ ۲۷۴۸ ۲۷۵۰ ۲۷۵۲ ۲۷۵۴ ۲۷۵۶ ۲۷۵۸ ۲۷۶۰ ۲۷۶۲ ۲۷۶۴ ۲۷۶۶ ۲۷۶۸ ۲۷۷۰ ۲۷۷۲ ۲۷۷۴ ۲۷۷۶ ۲۷۷۸ ۲۷۸۰ ۲۷۸۲ ۲۷۸۴ ۲۷۸۶ ۲۷۸۸ ۲۷۹۰ ۲۷۹۲ ۲۷۹۴ ۲۷۹۶ ۲۷۹۸ ۲۸۰۰ ۲۸۰۲ ۲۸۰۴ ۲۸۰۶ ۲۸۰۸ ۲۸۱۰ ۲۸۱۲ ۲۸۱۴ ۲۸۱۶ ۲۸۱۸ ۲۸۲۰ ۲۸۲۲ ۲۸۲۴ ۲۸۲۶ ۲۸۲۸ ۲۸۳۰ ۲۸۳۲ ۲۸۳۴ ۲۸۳۶ ۲۸۳۸ ۲۸۴۰ ۲۸۴۲ ۲۸۴۴ ۲۸۴۶ ۲۸۴۸ ۲۸۵۰ ۲۸۵۲ ۲۸۵۴ ۲۸۵۶ ۲۸۵۸ ۲۸۶۰ ۲۸۶۲ ۲۸۶۴ ۲۸۶۶ ۲۸۶۸ ۲۸۷۰ ۲۸۷۲ ۲۸۷۴ ۲۸۷۶ ۲۸۷۸ ۲۸۸۰ ۲۸۸۲ ۲۸۸۴ ۲۸۸۶ ۲۸۸۸ ۲۸۹۰ ۲۸۹۲ ۲۸۹۴ ۲۸۹۶ ۲۸۹۸ ۲۹۰۰ ۲۹۰۲ ۲۹۰۴ ۲۹۰۶ ۲۹۰۸ ۲۹۱۰ ۲۹۱۲ ۲۹۱۴ ۲۹۱۶ ۲۹۱۸ ۲۹۲۰ ۲۹۲۲ ۲۹۲۴ ۲۹۲۶ ۲۹۲۸ ۲۹۳۰ ۲۹۳۲ ۲۹۳۴ ۲۹۳۶ ۲۹۳۸ ۲۹۴۰ ۲۹۴۲ ۲۹۴۴ ۲۹۴۶ ۲۹۴۸ ۲۹۵۰ ۲۹۵۲ ۲۹۵۴ ۲۹۵۶ ۲۹۵۸ ۲۹۶۰ ۲۹۶۲ ۲۹۶۴ ۲۹۶۶ ۲۹۶۸ ۲۹۷۰ ۲۹۷۲ ۲۹۷۴ ۲۹۷۶ ۲۹۷۸ ۲۹۸۰ ۲۹۸۲ ۲۹۸۴ ۲۹۸۶ ۲۹۸۸ ۲۹۹۰ ۲۹۹۲ ۲۹۹۴ ۲۹۹۶ ۲۹۹۸ ۳۰۰۰ ۳۰۰۲ ۳۰۰۴ ۳۰۰۶ ۳۰۰۸ ۳۰۱۰ ۳۰۱۲ ۳۰۱۴ ۳۰۱۶ ۳۰۱۸ ۳۰۲۰ ۳۰۲۲ ۳۰۲۴ ۳۰۲۶ ۳۰۲۸ ۳۰۳۰ ۳۰۳۲ ۳۰۳۴ ۳۰۳۶ ۳۰۳۸ ۳۰۴۰ ۳۰۴۲ ۳۰۴۴ ۳۰۴۶ ۳۰۴۸ ۳۰۵۰ ۳۰۵۲ ۳۰۵۴ ۳۰۵۶ ۳۰۵۸ ۳۰۶۰ ۳۰۶۲ ۳۰۶۴ ۳۰۶۶ ۳۰۶۸ ۳۰۷۰ ۳۰۷۲ ۳۰۷۴ ۳۰۷۶ ۳۰۷۸ ۳۰۸۰ ۳۰۸۲ ۳۰۸۴ ۳۰۸۶ ۳۰۸۸ ۳۰۹۰ ۳۰۹۲ ۳۰۹۴ ۳۰۹۶ ۳۰۹۸ ۳۱۰۰ ۳۱۰۲ ۳۱۰۴ ۳۱۰۶ ۳۱۰۸ ۳۱۱۰ ۳۱۱۲ ۳۱۱۴ ۳۱۱۶ ۳۱۱۸ ۳۱۲۰ ۳۱۲۲ ۳۱۲۴ ۳۱۲۶ ۳۱۲۸ ۳۱۳۰ ۳۱۳۲ ۳۱۳۴ ۳۱۳۶ ۳۱۳۸ ۳۱۴۰ ۳۱۴۲ ۳۱۴۴ ۳۱۴۶ ۳۱۴۸ ۳۱۵۰ ۳۱۵۲ ۳۱۵۴ ۳۱۵۶ ۳۱۵۸ ۳۱۶۰ ۳۱۶۲ ۳۱۶۴ ۳۱۶۶ ۳۱۶۸ ۳۱۷۰ ۳۱۷۲ ۳۱۷۴ ۳۱۷۶ ۳۱۷۸ ۳۱۸۰ ۳۱۸۲ ۳۱۸۴ ۳۱۸۶ ۳۱۸۸ ۳۱۹۰ ۳۱۹۲ ۳۱۹۴ ۳۱۹۶ ۳۱۹۸ ۳۲۰۰ ۳۲۰۲ ۳۲۰۴ ۳۲۰۶ ۳۲۰۸ ۳۲۱۰ ۳۲۱۲ ۳۲۱۴ ۳۲۱۶ ۳۲۱۸ ۳۲۲۰ ۳۲۲۲ ۳۲۲۴ ۳۲۲۶ ۳۲۲۸ ۳۲۳۰ ۳۲۳۲ ۳۲۳۴ ۳۲۳۶ ۳۲۳۸ ۳۲۴۰ ۳۲۴۲ ۳۲۴۴ ۳۲۴۶ ۳۲۴۸ ۳۲۵۰ ۳۲۵۲ ۳۲۵۴ ۳۲۵۶ ۳۲۵۸ ۳۲۶۰ ۳۲۶۲ ۳۲۶۴ ۳۲۶۶ ۳۲۶۸ ۳۲۷۰ ۳۲۷۲ ۳۲۷۴ ۳۲۷۶ ۳۲۷۸ ۳۲۸۰ ۳۲۸۲ ۳۲۸۴ ۳۲۸۶ ۳۲۸۸ ۳۲۹۰ ۳۲۹۲ ۳۲۹۴ ۳۲۹۶ ۳۲۹۸ ۳۳۰۰ ۳۳۰۲ ۳۳۰۴ ۳۳۰۶ ۳۳۰۸ ۳۳۱۰ ۳۳۱۲ ۳۳۱۴ ۳۳۱۶ ۳۳۱۸ ۳۳۲۰ ۳۳۲۲ ۳۳۲۴ ۳۳۲۶ ۳۳۲۸ ۳۳۳۰ ۳۳۳۲ ۳۳۳۴ ۳۳۳۶ ۳۳۳۸ ۳۳۴۰ ۳۳۴۲ ۳۳۴۴ ۳۳۴۶ ۳۳۴۸ ۳۳۵۰ ۳۳۵۲ ۳۳۵۴ ۳۳۵۶ ۳۳۵۸ ۳۳۶۰ ۳۳۶۲ ۳۳۶۴ ۳۳۶۶ ۳۳۶۸ ۳۳۷۰ ۳۳۷۲ ۳۳۷۴ ۳۳۷۶ ۳۳۷۸ ۳۳۸۰ ۳۳۸۲ ۳۳۸۴ ۳۳۸۶ ۳۳۸۸ ۳۳۹۰ ۳۳۹۲ ۳۳۹۴ ۳۳۹۶ ۳۳۹۸ ۳۴۰۰ ۳۴۰۲ ۳۴۰۴ ۳۴۰۶ ۳

عبد الرحمن و گر بو عبیده و طلحه و بو ذر درین ضبط و قید

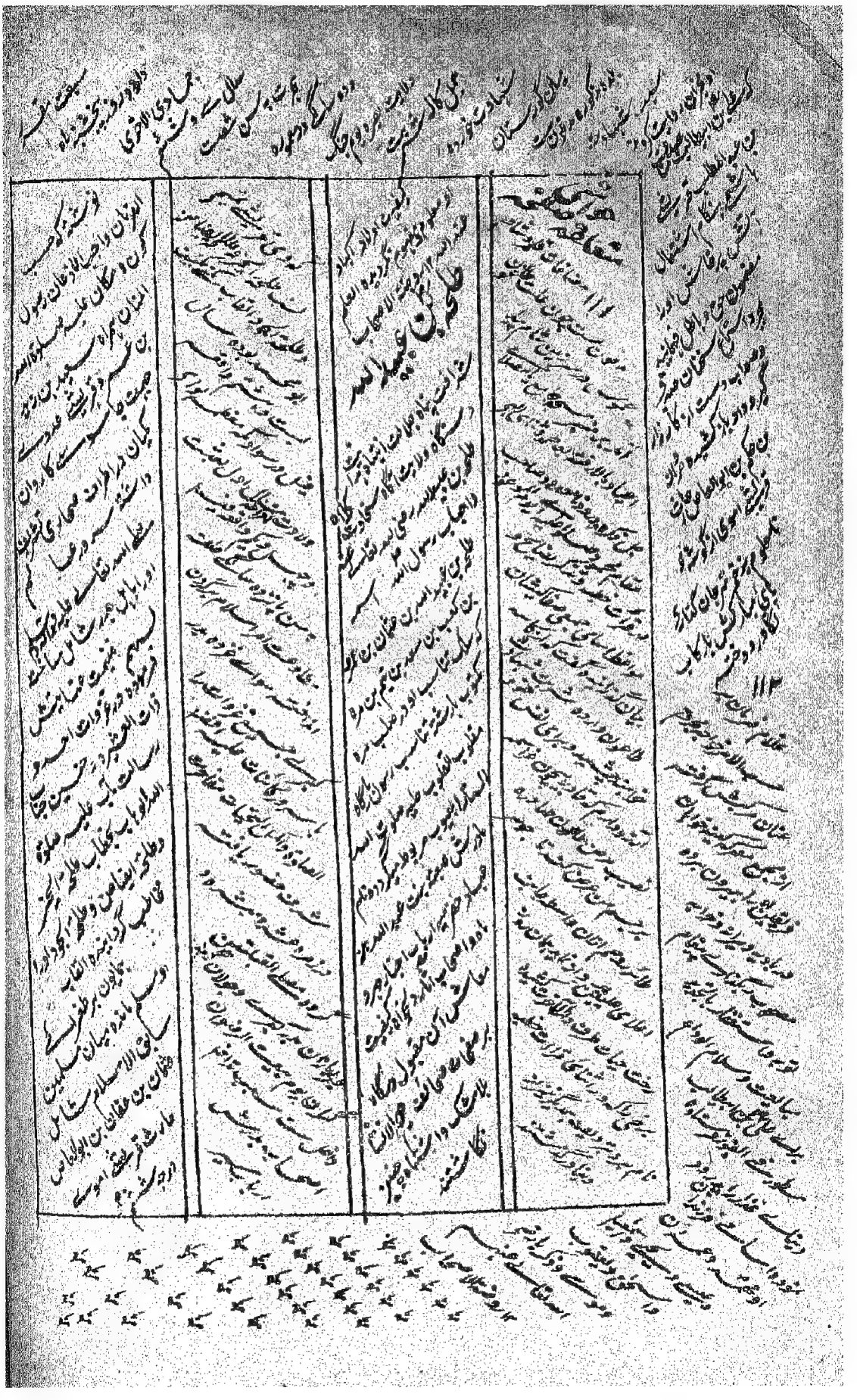

اسامی دواب آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم

بود نا سپان عزیمت صفات — آن ہمہ دہ ور راسع الاختصاص

سکب یکی ہست از انہا شمار — روز احد بود بران خود سوار

بود ورا دست یمین چون بدن — سبقت ازو تا بفلک موج زن

ناصبہ ہر سہ قوام سفید — ہمچو کتاب صلحا پر امید

فرہیش معتدل و کم نہ بیش — بلکہ مناسب پئی اندام خویش

از پئی سبقت[۹۱] چو سابق شدند
پیش روی پیش روان آمده

گشت ازان سرور دین شادکام
از پئی سبقت که برو شد تمام

اسپ دگر مرتجز[۹۲] آمد بنام
اسپ نگویم ملائک خرام

مرتجز انکو که صهیلش نکوست
در لغت انداز نظر کین دو وست

هست همین اسپ رسالت پناه
کز پئی او گشت خزیمه گواه

اسپ دگر بود مسمی لزاز[۹۳]
هدیهٔ مقوقس پئی آن سرفراز

بود دگر اسپ مسمی لحیف[۹۴]
نذر ربیعه بجناب شریف

بود دگر اسپ ظرب[۹۵] بود نام
هدیهٔ فروه پئی خیر الانام

بود دگر اسپ مسمی بورد[۹۶]
انکه تمیمش به نبی[۹۷] هدیه کرد

از همه اسپان شفیع البشر
هست ملاوح[۹۸] و ضریس[۹۹] آن دگر

سبحه[1] ازان حمله یکی نام داشت
آنکه خریدش نبی[2] از تاجران
گشت برو سید[3] عالم سوار
دست مبارک برخ او رساند
گفت بجبرئیل[4] نه ای فرس
بود مدرگاه نبی[5] سه[3] بغال
اول شان آمده دلدل[6] بنام
بغله[7] اول که بر و شد سوار
اوست که از بعد نبی[8] شد سوار
بود گراستری فضه[9] بنام
گشت پایلیه دگر مشتهر
بود بنزدیک نبی[10] یک حمار
گوهر تاریخ هر انکس که سفت

آنکه زمین حمله ته کام داشت
بود بمین هوطن و ماوای شان
از دگران گشت مسابق همه بار
پس بزبان گوهر مدحش فشاند
تذکره این اسپ همین است و بس
هر سه[3] روند ه بجیال و رمال
هدیهٔ مقوقس بعلیه السلام
حالت اسلام همین را شمار
شیر خدا در کمرش ذوالفقار
بعد از وی چهار مجیبی[11] رسید[12] الانام
هدیهٔ بوبکر بحضرت[13] الشه
هدیهٔ شه ایلهٔ بخیر البشه
شهره بیعفور[14] بشهر و دیار
گاو بدرگاه معلی نگفت

[1] سبحه از دست
[2] گفته اند که این شتر حضرت صالح بود
[3] بدیدن او حضرت رسالت پناه
[4] گفت اندر بیت المقدس بر براق
[5] بر او سوار شد
[6] بر او سوار شد
[7] بر او سوار شد
[8] بر او سوار شد
[9] بر او سوار شد
[10] بر او سوار شد
[11] بر او سوار شد
[12] بر او سوار شد
[13] بر او سوار شد
[14] بر او سوار شد

از پئی سبقت[۵۱] چو سابق شده
پیش روی پیش روان آمده

گشت ازان سرور دین شاد کام
از پئی سبقت که بر و شد تمام

اسپ دگر مرتجز[۵۲] آمد بنام
اسپ نگویم ملائک خرام

مرتجز انکو که صهیلش نکوست
در لغت انداز نظر کین در و ست

هست همین اسپ رسالت پناه
کز پئی او گشت خزیمه گواه

اسپ دگر بود سمی لزاز[۵۳]
هدیهٔ مقوقس پئی آن سرفراز

بود دگر اسپ سمی لحیف[۵۴]
نذر ربیعه بجناب شریف

بود دگر اسپ ظرب[۵۵] بود نام
هدیهٔ فروه پئی خیر الانام

بود دگر اسپ سمی بوردون[۵۶]
آنکه تمیشج بنبی هدیه کرد

از همه اسپان شفیع البشر
هست ملاوح[۵۷] و ضریس آن دگر

۱۱۴

[۵۱] از پئی سبقت بفتح سین و کسر قاف و تشدید باء موحده بمعنی بعد و پس و پئی بمعنی پس و بعد و سبقت بمعنی مسابقت و مسابقه و سابق بمعنی مسابق و مسابقه و سبقت بمعنی مسابقت و مسابقه و سابق بمعنی مسابق و مسابقه

[۵۲] مرتجز بفتح راء و کسر آن فی القاموس مرتجز کمحسن الجمل الملبسط والصغیر و حاشیه روضة الاحباب توشته مرتجز حوافر الدابة ای اشتدت وصلبت

[۵۳] لزاز بفتح لام و زاء معجمه و کسر آن فی القاموس لزاز کسحاب الجمل الشدید

[۵۴] لحیف بفتح لام و کسر حاء مهمله و یاء تحتانی و فاء فی القاموس لحیف کامیر الجمل الطویل

[۵۵] ظرب بفتح ظاء معجمه و کسر راء و باء موحده فی القاموس ظرب کسبب الجمل الجواد

[۵۶] بوردون بضم باء موحده و سکون واو و فتح راء و دال مهمله و سکون واو و نون فی القاموس بوردون کعصفور الجمل الضخم

[۵۷] ملاوح بضم میم و فتح لام و واو و حاء مهمله و ضریس بضم ضاد معجمه و فتح راء و یاء تحتانی و سین مهمله و ضرس بمعنی ضریس و ضریس بمعنی ضرس

و ان اسپ را بجهت صلابت و شدت آن گفتند و ورد بمعنی گل و اسپی کمیان کمیت و اشقر باشد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا بغرّ

سبحه ازان جمله یکی نام داشت — آنکه زمین جمله ته کام داشت

آنکه خریدش بنی از تاجران — بود بمین موطن و ماوای شان

گشت بروسید عالم سوار — از دگران گشت مسابق سه بار

دست مبارک برخ او رساند — پس بزبان گوهر مدحش فشاند

گفت بخ بخ نه ای فرس — تذکره این اسپ همین است و بس

بود بدر گاه نبی سه بغال — هر سه روندهٔ بجیال و رمال

اول شان آمده دلدل بنام — هدیهٔ مقوقس بعلیه السلام

بغلهٔ اول که بروشد سوار — حالت اسلام همین را شمار

اوست که از بعد نبی شد سوار — شیر خدا در کمرش ذوالفقار

بود دگر استری فضه بنام — بعد از وی چشمهٔ مجیدی رسید

گشت بآیلیه دگر مشتهر — هدیهٔ بوبکر بحیرا لانام

بود بنزدیک نبی یک حمار — هدیهٔ شه آیلیه بحیر البشر

گوهر تاریخ هر انکس که سفت — شهره بیعفور شهر و دیار

گاو بدر گاه معلی نگفت —

قصص

بست بدش ناقه همه شیردار — هر کس و ناکس بدازد شیرخوار
غایه بدی منزل مرغای شان — غایه بنزدیک مدینه بدان
هدیه فرستاد زراه نیاز — سعد عباده پی آن دلنواز
طرفه یکی ناقه بسی شیردار — ناقه نگویم که ابر بهار
بود یکی ناقه قصوی بنام — کو بدم هجرتش آمد بکام
وحی چو بر سرور دین آمدی — کیست که جزوی متحمل شدی
غضبا وجد عادو گر نام داشت — وهم وصبا هر دو تگام داشت
گرم چو گشتی بخرام آمدی — چرخ وزمانش دو غلام آمدی
سبقت از و صد سبق آموخته — چشم کسل بود ازو دوخته
اشتری گر گشت باو همخرام — دور همین ماند زگردش دوگام
بود یک اعرابی کو با بعیر — کرد سوی شهر مدینه مسیر
شد شترش باشتر شاه دین — سابق ازین گشت صحابه حزین
گفت پیمبر که بحق لازم است — آنکه بود مالک بالا و پست
هرچه که غالب بجهان میشود — غلبهٔ او باز نهان می شود
صد بوده بزنند نبی آلوری — سرور کونین حبیب خدا

قصص

در ذکر ناقه رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و شتر اشتر شاه دین

غضبا

در ذکر قصه ناقه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که بود بسیار شیر و هر کس و ناکس از شیر او میخورد و قصه سفر شام و شتر شدن شتر ابوبکر صدیق رضی الله عنه با شتر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و سابق شدن شتر ابوبکر رضی الله عنه بر شتر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و قصه اعرابی که شتر خود را بشهر مدینه میبرد و شتر آن حضرت صلی الله علیه وسلم با شتر او مسابقه کرد و شتر آن حضرت صلی الله علیه وسلم سابق شد و شتر اعرابی از عقب ماند و قصه ناقه عضبا که بسیار تیز رفتار بود و قصه ناقه قصوی که بسیار شیر میداد و قصه ناقه غضبا که بسیار تیز رفتار بود

زان همه یک بود در بهر سنبهم | بود دو بستانش دو نخر سنبهم
بود خروسی بسیدی چو سیم | بود ز صوتش دل شیطان دو نیم

بیان اسلحه[51] آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم

نه عدد ش تیغ همه پر صفا | هر همه گذرنده به برق آشنا
بود از انجمله یکی ذوالفقار[52] | رهبر دشمن سوی دار البوار
بدر چو شد او بغنیمت رسید | هست همین تیغ که در خواب دید
از طرفه آمده در وی شکست | گفت به تعبیر شه حق پرست
زخم هزیمت بسر مومنان | هست مقدر ز خدائی جهان
عاقبت آن روز احد شد پدید | سخت مصیبت باصحابه رسید
بود ز اموال نبی قینقاع | سه عدد ش تیغ همه پر شعاع
اول قلعی[53] و تبار آن دوم | حتف بخواندیم که بود آن سوم
بود دو دو شمشیر دگر طرفه خوب | اول آن مخذم[54] و دیگر رسوب[55]
داشت یکی تیغ ز میراث باب | سید عالم شه یوم الحساب

[51] اسلحه جمع سلاح بکسر سین و تشدید لام آلت حرب خواه شمشیر باشد یا غیر آن
[52] ذوالفقار نام موصوفی در باب سیف قلیبی مستوب باو است ۱۲ مدایح
[53] قلعی بکسر قاف و سکون لام و فتح عین مهمله و یاء مشدده منسوب بقلعه بنی قینقاع
[54] مخذم بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح ذال معجمه فی القاموس مخذم مخفف قطعه السیف حذم کمنع و سمع حذما و حذامة

سعد عبادہ پی خیر الانام
داد یکی تیغ بدش عضب نام

اول تیغی کہ شہ مرسلین
بست قصیبت شنیدم چنین

چار عدد نیزہ شنیدم کہ داشت
دل پی تفصیل ہبا یدگماشت

بود مثنی سپر دگر از متاع
کامدہ بود آن زبنی قینقاع

عنزہ دگر بود کہ چون روز عید
آمدی از خانہ برون آن سعید

نشستی آن عنزہ روان پیش پیش
سترہ شدی از پی آن پاک کیش

چوبکی سرکج چوبکی چوب دست
نیزہ یکی بود بدفتر درست

طول یکی درع شنیدم کہ داشت
آنچہ نوشتہ است ہبا یدگماشت

بود دگر مخصرہ عرجون نام
شہرہ بمشوق دگر داشت عام

چارکمان داشت یکی جعبہ تیر
سید عالم شد روشن ضمیر

یک سپرش بود بہ ہدیہ رسید
بود ہر صورت کرگس چو دید

دست ہنر دیکد و سہ ساعت نہاد
محو شد از قدرت رب العباد

ہست روایت زانس آنکہ گفت
گوہر احوال نبی چونکہ سفت

نعل و قبیعہ بحسام شریف
ہر دو بداز نقرہ بدیع و لطیف

متصل قبضه قبیعه بدان
سوضع نعل است بپائی میان

درع دو بود است بجا لملتماع
هر دو زاموال نبی قینقاع

اول اوسعدیه فضه دوم
بود جزین یکدر عش نیز هم

آنکه مسمی است بذات الفضول
کرده به بر روز حنینش رسول

هست روایت بکتاب ثقات
آنکه زملوک شه کائنات

بود یکی درع که داؤد داشت
بر سر جالوت خدا چون گماشت

داشته آن درع مبارک ببر
لشکر او ساخته زیر و زبر

بود یکی مغفر مهرش فروغ
خلق بگفتند و راذوالسبوغ

بود کمر بند نبی ازادیم
حلقه در و بود سه اما سیم

بد علم لشکر حضرت سفید
هم چو کتاب عرفا پر امید

بیان جامه ها و اثاث آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم

خیز و ببین نظم بیانش ببین
کین همه نظم است چه در ثمین

گشت چو سرور رجنت گرا
ماند تبرکه از و این چیزها

جبره دو جامه لباس بدن
کوست ز اقسام برود یمن

جبه کینه زعما[ن] از ار +
بود دو جامه و قمیصی دگر
نیز یکی بود سحولی قمیص +
بود علمدار گلیمی سفید
بود لحافی شده رنگین بورس
بود یکی خرف زچرم اندران
شانه از عاج دگر سرمه دان
بود یکی فرش زچرم اندران +
یکقدحش بود که سه جا رسیم
بُد دو پیاله یکی از شیشه بود
بود یکی ظرف زصفر اندران
در سر اعلی چو حرارت شدی
نیز زصفرش دگر آوند بود
بود دگر از پی شاه جهان
بود یکی صاع پی مصطفی

کوفیه پست سه بود یا چهار
هر سه صحاری شمرای ناموس
گر نبمایند بجان شد رخیص
بود ازان جمله چو صبح امید
ذکر لباسش تو زمن گیر درس
داشت زاشیای ضروری نهان
سوزن و مسواک دگر گاز دان
حشو در و لیف بوده بیگمان
ساخته مضبوط شنوای ندیم
دیگری از سنگ بباید شنود
دسمه دخانیمودی بدان +
این دو دوا طرفه بکار آمدی
حاجت غسلش چو شدی زان نمود
طرفه یکی جام ولیکن کلان
مهر کرم نیز برج وفا +

نیز یکے مدکه شه انبیاء | فطره باو داد براه خدا
جفت یکی موزه که شاه حبش | ساخت از بهر نبی پیشکش
هست روایت که نبی چند بار | موزه بپوشید زمن یاد دار
نیز یکی بود گلیمی سیاه | سوره مزمل آمده گواه
بود عمامه که مر اورا سحاب | کرده همی شد ز پیش این خطاب
بهر نبی بود دو جامه دگر | آنکه بهر جمعه نمودی ببر
بود ز رومال یکی بس گزین | آب وضو نشف نمودی بدین

بیان بندی از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

خیز و کن آغاز بنام خدا | ساز رقم اعظم اعجاز را
اعظم آنها است سماوی نوا | یعنی که قرآن کلام خدا
جمله ز ماکان وهم از ما یکون | گشته مطابق بوقوع اندرون
بس فصحا و بلغا بوده اند | راه تقابل چو پیموده اند
هر همه آشفته و حیران شدند | عاقبت الامر پشیمان شدند

هست از انجمله که املاک حق
پس دلش از سینه برون ساختند
پر نبمودند ز ایمان و علم

صدر شر نفیش چو قمر کرده شق
انچه زبون بود ببند اختند
باز نهادند دران کان حلم

هست از انجمله که چون مصطفے
آمده زاسری سوی دار الفنا

قصهٔ معراج تمام و کمال
گفت باصحاب هدی و ضلال

اهل هدی رفته بجلد یقین
سوخته زان کار دل حاسدین

از پی الزام ز اقصی سوال
چونکه نمودند گروه ضلال

در شب مذکور امام طریق
دیده نه آن جای بفکر عمیق +

لاجرم از جمله علامات او
ماند ز بان نبی از گفتگو +

مسجد اقصی بکف جبرئیل
حق بفرستاده به پیش خلیل

گفت بپرسنده بوجه نکو
انچه بدیدی ز کفش روبرو

هست یکی معجزه شق القمر
داده خدا نیز بقرآن خبر

هست دگر آنکه قریش جهول | عهد بپستند بصد عرض و طول
تا همه یکدل شده او را کشند | بهر همین بر در او آمدند
نیم شبان با نخبرش جبرئیل | گفت مفصل همه را مر جلیل
پس نبی از خانه برآمد برون | دید بناگاه که آن قوم دون
هر همه بنهاده بسینه رنخ | هر همه بر جای فرو جیخ
حالت آن قوم چو نیگونه دید | بر سر آن جمع هماندم رسید
مشت بر از خاک بمود و فشاند | بر سر آن باد دران دم بخواند

شباهت الوجوه

هر که ازان خاک باو بر فتاد | روز بدر گشته شدان بدنهاد
هست دگر آنکه نشانش تین | کرد همین طور بوم الحنین
پس همه رم کرده و بگریختند | آب رخ خود همه ها ریختند
هست دگر آنکه چو از خفی | شد به بن غار نبی مختفی
بیض حمام و تنه عنکبوت | برده ز اعدا همه تاب بروت
جملہ گمان کرده که در غار کس | نیست و کسی کرده ندیگر هوس
هست از انجمله که سلطان دور | چونکه برون آمد از غار ثور

۱۲۵

بهر تعاقب چو سراقه دوید | اسپ سراقه به پیش چون رسید
پای ستورش بزمین غرق گشت | بازر ها شد چو ازان عزم گشت
معجزه دیگر که بزی نوجوان | بود نگشته بزش توامان
سید عالم شده ز و شیر جو | دست رسانید بر پشت او
گشت زمین کف والائی او | شیر ده آن بز بطریق نکو
بهست دگر چون شه ملک وجود | عزم ز مکه بمدینه نمود
گشت یکی خیمه ز دورش عیان | چون برا ورفته رسول زمان
گر سنگی دفع طلب کرد شاه | گر سنه بود است رسالت پناه
بر در آن خیمه چو سید رسید | پیر بزی بسته در ان خیمه دید
مالک آن بز زرگی پیر بود | خواست ازان پیر نبی شیر زود
گفت که امسال در ین ملک ما | سخت خرابی است ز قحط و غلا
گفت اجازت بده ای نیک خو | تا که بدوشم بز تو پیش تو
گفت برو دوش نبی بز کشاد | اول او نام خدا کرد یاد
بس سر پستان بگرفت و ز شیر | پر شد و میر یخت چو ابر مطیر
خورد نبی با همه یاران خویش | بس ره خود جمله گرفتند پیش

هست دگر آنکه شهنشاه دین — کرد دعا بهر عمر این چنین

گفت که ای خالق ارض و سما — ده ز عمر عزت دین ترا

هر چه که او گفت همان شد پدید — صلی علی ذاک نبی مجید

بهر علی نیز دعا هم چنین — کرد بدین گونه رجان آفرین

گفت ده از حور و زبرش امن — از کرم خویش تو ای ذوالمنن

لاجرم این سردی و گرمی که هست — بر بدن شاه نمی یافت دست

هست دگر آنکه ز رنج رمد — آمده بر چشم علی چشم بد

ریق بینداخت بران شاه دین — گشت همان وقت شفا هم قرین

ریق نبی گشت علی را شفا — باز بایین رنج نشد مبتلا

هست چنین معجزهٔ دلپذیر — چشم فتاده که فتاده ز تیر

آب شبه ریخت بخدش روان — رفتش ازین حادثه تاب و توان

آمدہ و پیش نبی ایستاد | زود شد آن دیدہ بجا یش نہاد
دیدہ مجروح ز چشم دگر | گشت بسا خوب سعید النظر
معجزہ ہست دگر ای عزیز | کز پی عبد اللہ عباس نیز
کرد دعا شافع یوم الحساب | گفت کہ ای خالق عالم مآب
علم کتاب اللہ و ہم فقہ دین | از کرم خویش عطا کن بہ بین
گشت ز انفاس شفیع الامم | افقہ و اعلم بعلوم و حکم
جملہ مفسر کہ بعالم دراند | دم بسند ہر ہمہ روی زنند
ہست دگر آنکہ چو جابر عزیم | گشت و دلش ماند ز فکرش دو نیم
داشتہ جابر دو سہ یا چار نخل | میشدی از بار گران بار نخل
وقت ثمر چون ثمرا تش برید | ہیچ امیدی ز ادیش ندید
پیش نبی آمد و شد شتغیث | خند بیدی قال فانت المغیث
کرد دعا چونکہ کسی بیکسی | آمدہ افزون ز ادیش بسے
دا دوازان قرضہ و فارغ شدہ | باقی از و ماند و شق سیزدہ
ہست دگر معجزہ مصطفے | سید ابرار شہ انبیا
داشتی جابر جملہ ست یے | بود مجل عہد منافق روے

کرد دعا از پئ او منتجب ۱۲ — گشته ازان تیز چو وهم و هبا ۱۲

بود که میرفت ز جمله پسین — بازپسان شد که شد از سابقین

هست دگر آنکه نمود دعا — بهر انس حضرت خیر الوری

داد بانس کثرت اولاد و مال — هم بغزا عمر دی ای لایزال

عاقبت الامر همان شد که گفت[۹۱] — تا بلش خورشید نیابد نهفت

هست دگر آنکه بملک حجاز[۹۲] — کرد فلک دست تطاول دراز

چرخ تهی زابر و سحاب از مطر — گشت زمین خشک و تبه بسر بسر

کرد نبی[۹۳] از پئ باران دعا — خواسته باران بهزاران دعا

گشت همان وقت غمام[۹۴] آشکار — گشت هوا تیره چو دریای قار

روز شبان ابر ببارید نے — سیل روان از همه کوهی و دشت[۱۲]

سوی سوا فتاد عمارت بسے — سیل دران ساخته غارت بسے

هفت شبان روز مه و آفتاب — بود غروبانه میان حجاب

خلق از طرفها بفغان آمدند — از دو جل و مطر بجان آمدند[۱۲]

کرد[۹۵] دعا سید عالم ازان — صاف و مصفی شد ازان آسمان

خیمه مدینه و حواشی تمام — بود مدینه همه ازا بر صاف

۹۱ حالانکه از آسمان میگفت دست هم ظاهر نبود ۱۲

۹۲ از کثرت باران ۱۲

۹۳ نبی

۹۴ غمام

۹۵ دعا

هست دگر عتبه ابی لهب را | کرد نبی بهر هلاکش دعا
همره قوشش چو بزور ارسید | آمده شیر و شکمش بردرید
کرد باعرابی دعوت رسول | ای تو ره راست ز من کن قبول
گفت بقول تو که باشند گواه | ار گواه و ز من اسلام خواه
متصل محفل خیر الوری | بود یکی شجر ستاده بپا
گفت که این شجره گواه من است | آنکه بیا پیش نگاه من است
پس طلبش کرد شه دو جهان | حسب طلب آمده سویش دوان
باز طلب کرد شهادت ازان | کرد سه کرات شهادت بیان
بعد شهادت همان بر جای خویش | رفت خرامان سوی ماوای خویش
نیز دگر معجزه بر گزین | کوست بستدرک حاکم ببین
از بن عباس روایت شده | کامده اعرابی از بادیه
گفت بآن سرور بعثت شمول | من بچه دانم که تو هستی رسول
سید کونین جوابش بداد | از سر اخلاق بصدق و سداد
از سر این نخله چو این خوشه را | خوانم و آید ببرم بر ملا
باور ست آید که منم حق نبی | راست بدانی و گواهی دهی

۱۲ یعنی عبد اللہ ابن عباس رض ۱۲ صحراء خلاء وسیع ۱۲ یعنی سر و کیفیت و معاملہ ۱۲ یعنی عالم را بحق دعوت نمود ۱۲

گفت نعم یعنی گواہی دہم | مرسل ربی و نبی امم +
خواند ہمان وقت نبی خوشہ را | خوشہ بفرمان رسول خدا
از سر آن نخل نمودہ نزول | نقرہ زنان آمدہ پیش رسول
بار بفرمود بخوشہ امین + | عود کن و جای خودت برگزین
خوشہ ہمان طور بشد جای خویش | جست و بہ پیوست بجای خویش
ہست ز اعجاز نبی ارجمند | بود دو درختان کلان و بلند
گفت پیمبر بہ یکے سوئے قیام | ہر دو نمایند بیکجا مقام
ہر دو بہم گشتہ و من بعد ازاں | رفتہ ستادند بجاہای شاں
ہست از ان جملہ کہ از نخل چند | بود ہمہ سایہ در و ارجمند
گفت انس را کہ بایشاں بگو بے | جملہ بیایند بہم رو بروی
پس ہمہ یک جائی بہم آمدند | ہر ہمہ چون خیمہ ملاصق شدند
کرد نبی حاجت خود را قضا | پس ہمہ رفتند بجنبش بجا
ہست یقین کز پئے آنکہ نبی خفتہ بود | آمدہ یک شجر زمین کاسہ زود
پیش نبی رفت بیکجا ستاد | در دل اصحاب تحیر فتاد
قصہ آن شجرہ نیکو نہاد | چونکہ بگوش شہ دین اوفتاد

گفت که او خواسته اذن از خدا — بهر سلامم که بیارد بجا
خواست ز حق اذن چو دریافته — بهر همین آمده ره کافته
هست دگر آنکه شجر هم حجر — در شب بعثت بشه نامور
کرده سلامی بتواضع تمام — یا نبی الله علیک السلام
گفت پیمبر که بام القری — خوب شناسیم همان سنگرا
پیشتر از بعث و نزول کتاب — انکه بما کرد سلام این خطاب
هست ز اعجاز شه مرسلان — جلوه گری مسند کون و مکان
ناله و زاری که ز حنانه خاست — ز الفت آن سرور دین بود راست
موم شود سنگ ز عشق حبیب — ناله حنانه ازان شد نصیب
وه چه اثر کرد جمال کمال — بین خشب اینجا است یوجد بجال
وای بر انکس شنود نام او — شعله نتابد ز دل خام او
ریزه سنگی که بدستش فتاد — از پی تسبیح زبان برگشاد
وقت تناول ز طعام حضور — سر زده تسبیح چو اهل شعور
هست دگر آنکه بخیبر درون — کرد زنی زهر بلحم اندرون
زهر چو در لحم بیامیخته — خاک ندم بر سر خود ریخته

گفت همان لحم به پیش رسول
زهر بیامیخت بس این چه قول +

بست دگر آنکه به پیش نبی
کرد شکایت شتری از کمی

حرف برآورد چو دراز صدف
محنت بسیار کمی علف +

نیز دگر آنکه ز اعجاز او +
بر تو هویدا کنم اندر از او +

ماده آهو که به بندی رسید
بچه اش از شیر چو تلخی کشید

شد بحضورش اجازت طلب
شیر دهد بچهٔ خود را لبب

داد رهایی بفور کرم +
بعد فراغت شده آمد بدم

از سر اخلاص زبان برگشود
هر دو شهادت به تلفظ نمود

هر دو شهادت بنمود آشکار
طاعت حیوان نگر و هوشدار

هست ز اعجاز حبیب خدا
سید کونین نبی الورے

داد خبر آنکه بدریا غزا +
زانتیانش شود آخر بپا

هست از انجمله یکی ام حرام
هر چه بفرمود همه شد تمام

نیز خبر داد ز سوء جلیل +
آنکه به بلوا شود عثمان قتیل

گشت همین معرکه انجام کار
کوشده مقتول بدست شرار

بود چو این واقعه در نظر
داد بپیمبر ز نخستین خبر

هست دگر آنکه ز رجحان غیر
مرتبهٔ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ۱۲

گفت با نصار پس از عهد من
قوم ترجیح بود لاف زنن +

خفت انصار کند بیگانن
وانمایند صفت دیگران +

انچه رسول عربی وانمود
انهم در عهد معاویه بود +

معجزه آرای دیگر ببین
گفت حسن را پسر من همین

آنکه شود صلح بدو آشکار
درد و فریقین دیانت شعار

صلح کند از سبب او خدا
درد و فریقین دیانت گرا

شامی کوفی چو بکین خاستند
صلح بیفگند همان از جمند

گشت ظهور اثرش همچنان
منع انهار فیوض عمیم +

هست ز اعجاز رسول کریم
از خرد و فهم و فراست بری

بود بصنعای یمن مفتری
شد پی ایذای حبیب انام

یعنی که آن اسود عنسی بنام
گفت که پیغمبرم یزدان منم

معجزه با ماست چو موسی تنم
فتنه بملک یمن انگیخته

معاویه فرزنگ بیشی شعبده بار
عامل پیغمبر پاک از یمن +

شد متواری ز بلا و فتن +

بود معاذ ابن جبل نام او | اخذ گواهی و قضا کام او
بود بهر اهی آن نام دار | گردیکی مرد جلادت شعار
گشته بفیروزی اختر علم | شهره بفیروز بشادی و غم
از پی قتلش همه همت گماشت | بر دسرش را چو سر دین فراشت
اسود کذاب چو از دست گرد | قتل بگردید و بحسرت بمرد
مخبر صادق خبرش باز گفت | دیر نشد با همه این راز گفت
هست دگر آنکه رسول خدا | گفت چنین ثابت بن قیس را
عیش ستوده و شهادت حمات | حصهٔ تو شد بممات و حیات
زیستنش بود سعید و حمید | یافت پس مرگ خطاب شهید
همچو گل اکنون همگین گوش شنو | معجزهٔ دیگرش از من شنو
مردی که مرتد شده با مشرکان | مرگ رسیدش خبرش شد عیان
سرور عالی چو شنید این خبر | گفت بگیرید نه زمین سر بسر
دفن چو کردند مرا در زمین | دور فگندش ز سر قهر و کین
هست ز اعجاز شه کائنات | جلوه گه جمله شیون و صفات
شخصی همی خورد بدست بسا | منع بفرمود شه نامدار

یعنی پیغمبر و رسول خدا | تا خورد از دست یمین بر ملا
عذر بیاست به بیطاقتی | کرد بهانه بجه ناراستی +
گفت بپیر که توانا سباد | قوت دستی تبو اصلا مباد
پس نتوانست که بار دوکد | دست یمین تا بدهن آورد
نیز دگر معجزهٔ باید شنید + | روز ظفر چونکه بمکه رسید +
رفت از انجا چو به بیت الحرام | دید بتان را متعلق تمام
بود دران وقت بدست نبی | عمده و بس صاف سبک چوبکی
کرد اشارت چو بچوبک امین | زیر فتادند بتان بر زمین +
گفت نبی وقت اشارت بدان | آمده حق و شده باطل روان
بعد ازین قصهٔ ماذن نگر + | کوست ز اعجاز نبی سر بسر
کامده از جوف صنم این صدا | بشنوی ای ماذن و شادی فزا
خیر هویدا شد و پوشید شر | آمده مبعوث نبی از مضر
هست باو دین خدائی عظیم | تبگری نگذارد ربی از جحیم
بار دگر ماذن دانا شنفت | این سخنی چند که یک بت بگفت
روی یمن آر و ز من کن قبول | پند پذیری و نسازی ذهول

وقت ظهور نبی مرسل است — هر که نه نورش نگرد داحول است

احمد و محمود محمد همین است — مظهر انوار مجد همین است

افضل الایمان و غنیمت شمار — تا که رهی از غضب حر نار

آنکه شود همسر او سنگها + — باش ازو دور بغیر سنگها +

گشت ازان عید مشرف بدین — آمده در پیش شه مرسلین

قصه ز اعجاز دگر گوش کن — قند مکرر دهمت نوش کن

حال سواد بن قارب نگر — جن زاینده بدادش خبر

جن خبر بعثت حضرت بگفت — تا سه شب ازوی متواتر شنفت

چونکه نیوشید زجن این سخن — آمده در پیش رسول زمن

شد چو مسلمان و پذیرفت دین — گشته بفردوس برین همقرین

معجزه بشنو ز من ای ذوالکرم — هست بمستدرک حاکم رقم

کوست باسناد صحیح ازانس — خادم پیغمبر قدسی نفس

آنکه بهمراه شفیع الانام — در سفری بودم و گشته بشام

آمده آواز بمن ناگهان + — ازسوی وادی زمناجات خوان

بار خدایا بکنم از فضل خویش + — زانست مرا همه فرخنده کیش

یعنی که از است ختم الرسل — احمد مرسل شه هر جز و کل

یک بیک آن وادی حیرت نگار — گشت بمن منکشف و آشکار

در نظرم آمده مردی بزرگ — وه چه بزرگی که کلان و سترگ

طول قدش بیش ز صد ذراع — زو بشگفتی نظر و هم سماع

گفت که من انت و من این قبل — گفتم انس خادم ختم الرسل

گفت کجا هست بگفتم که این — می نشنود قول تو آن شاه دین

گفت زمن باز رسان این کلام — داد درت الیاس رساند سلام

آمده زانجا بشفیع البشر + — گفتم از الیاس سلام و خبر

رفته بوی حضرت خیر الانام — گشته معانق بسلام و کلام

هر دو نشستند بهم رو برو — باز نمودند همین گفتگو +

حضرت الیاس بختم الرسل + — گفت که ای سرور هادی السبل

منم کنم افطار بسالی یکی + — وقت طعام است همین بی شکی

به که من و تو بخوریم این زمان — نعمت رحمان بکنی نوش جان

بس درین اثنا ز سپهر بلند — مائده آمد دلش ارجمند

بود بران ماهی و نان و کرفس — کام و زبان تازه از و نیز نفس

پس بنشستند بر آن مائده — هر دو نخورند ازان مائده

نیز خوراندند مر ایشان طعام — بود طفیل شه خیر الانام

بازاد اکرد نماز دگر + — گشت مرخص ز شفیع البشر

برشده برابر سوی آسمان — رفت بمانند ملک در زمان

هست ازان جمله که یک سو سمار — بهر نبی گشت شهادت گذار

هست دگر آنکه ز صاع[له] جوین — سیر خورانید نبی امین +

جمع شده لشکریان یکهزار — سیجده در غزوه خندق شمار

بعد خوراندنِ آنها تمام — پیش بجا ماند ز سابق طعام

معجزهٔ دیگر برکت فزا — هست چنین مروی ازان کرم نما

توشهٔ لشکر که بآخر رسید — سرورِ عالم چو چنان حال دید

توشه که باقی بوده نزد کسان — کرد فراهم ز کون و مکان

دست برآورد ز بهرِ دعا — کرد دعائی برکت از خدا

دست برآورد بقسمت بلند — کرد بخشش همه را ارجمند

کرد کفایت بهمه لشکرش — گشت نه محروم کس از محشرش

معجزهٔ دیگرش اظهار کن + — تذکرهٔ سید ابرار کن +

[له] یعنی روایت کرده اند که صاع یک رطل و ثلث رطل باشد در شرح نصاب و مشهور میان علماء آنست که صاع پنج رطل و ثلث رطل باشد و الله اعلم

چون بوهریره بسر انگشت خود — خرمه بیاورد یکی مشت خود

کرد دعا از حضورش سوال — تا که پذیرند ه خرما زوال

سرور عالم چو دعا خواستند — پیش خدا دست برافراختند

برکت خرما بکمالی رسید + — صرف چو کردند بحالی رسید

خورد و خورانید بصرف تمام — کم نشده از صرف خواص و عوام

تا که شده حضرت عثمان شهید — بعد ازان شاه برکت ناپدید

معجزهٔ گویمت از مصطفی — منبع اعجاز شفیع الوری

صحبه صفه که بده با صفا + — دعوت شان کرد رسول خدا

پس بوهریره بحضور آمده + — شد متعرض که ز دور آمده

خواست که خواند مرا بر طعام — کاندرین اثنا شده مجلس تمام

ماند ز پس خورده قلیلی ثرید — سید عالم چو ورا بنگرید +

کرد بانگشت فرا هم ثرید — گفت بخور خورد بشوق مزید

گشت ازان سیر لوجه نکو — معجزه بنمود شه نیکخو +

معجزه دیگر ازو شد عیان — کاب ز انگشت نبی شد روان

آدمیان چار صد و یک هزار — کرده وضو ز آب کرامت شعار

۱۴۰ معجزات حضرت رسالت پناهی صلعم از ظهور آبها و نوشیدن از شیر بانگشت مبارک

باز شنو معجزهٔ از بشیر — سید کونین بشیر و نذیر

آب قلیلی[۱۱] به پیاله فزود — چونکه ببردند به نزدش فزود

داشت چو انگشت چهار اندره — بیش زهفتاد[۱۲] نمود وضو

قطره نمم[۱۳] ایکه تو دریای جود — آب غناده چو قلزم درود

هست اگر معجزهٔ آن حبیب — مخزن اسرار خدائی حسیب

لشکر تشنه چو بغزوه ببوک — همره آن سید فخر ملوک

گشت ورودش چو بر آب قلیل — جمله کسان سوخته جان از غلیل[۱۴]

آب قلیلی که چو یک کس خورد — تشنگیش باطل و زائل شود

لشکریان گشته شکایت گذار — تیر خلانید دران آب[۱۵] شار

جوش زده آب ازان بی شمار — سیر شدند آدمیان سی[۱۶] هزار

معجزه هست زخیر الامم — مطلع انوار علوم قدم

بود چهی شور که آبش خراب — رفت بران چاه رسالت مآب

آب دهن ریخت دران شور چاه — چشمهٔ شیرین شده آب سیاه

باز روان شد ازو آب زلال — معجزه گفتم رشهٔ ذوالکمال

کم نشد اگر چند که کس میکشید — معجزه حق است که آمد پدید

[۱۱] ای بقدار دکس ۱۲

[۱۲] این بیت در بعض نسخ نیست ۱۲

[۱۳] ای بقدار دکس ۱۲

[۱۴] ای بقدار پنجاه ۱۲

[۱۵] ای بقدار دکس ۱۲

[۱۶] ای بقدار دکس ۱۲

همچنین آورد زنی طفل گل گنبه
تا که شود مشکل او زود حل

دست رسانید به بالای سر
رفت مرض از سر وی سر بسر

موی برابر شد از و تار تار
موی چه گویم که تو گیسو شمار

اهل یمامه چو شنید این خبر
کرد زنی طفل خودش را به بر

برد به نزد نبی سیلم اشتر
دست رسانید که کل شد پسر

گشت چنان قرع میان سرش
ماند همان اصل به نسل اندرش

بین چه عجیب است کشایم تو
معجزه حق است نمایم بتو

سیف عکاشه چو به بدر اندرون
گشت شکسته و دلش کرد خون

داد به صاحب لواک زود
پنج درختی که وی از هیمه بود

گشت همان پنج یکی تیغ برق
تیغ چه گویند که در میغ برق

ماند به نزد یک عکاشه مدام
معجزه حضرت خیر الانام

اعظم آیات نمایم رقم
کامده از دست شفیع الامم

گشت نمودار بخندق درون
پشته یکی سخت درون و برون

جمع که هر چند کلندش زدند
کار نمیکرد به پشتش کلند

یک سر موقطع نمی شد ازو
در همه اصحاب شده گفتگو

زان همه اصحاب زده آه سرد | عجز همین بود که کاری نکرد
آخر کارش چو شه ارجمند | زد بسر شسته بدستش کلنگ
زان همه لشکست و بپاشید زود | ریزه چنان کرد که تلّش نمود
هست دگر آنکه چو لشکست پای | پائی ابی رافع فرخنده رای
راست شد اجند که لشکسته بود | کار ابی رافع از و بسته بود
معجزها هست برون از حساب | گرچه نولیسم بچندین کتاب
لیک به تعیت اصل ای فتا | رفت برین قدر قلیل اکتفا

بیان وفات شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

عمر نبی چو بسه و شصت شد | واقعهٔ موت قوی دست شد
غیر ازین هست روایت دگر | لیک همین را بیقین در نگر
روز دوشنبه و بوقت ضحی | هست وفات شه خیر الوری
بوده دوازده ز ربیع نخست | دست زالایش دنیا بشست

چاردہ یوم آن شہِ عالی نسب
ماند علیل و بلبشں یا ورب

دفن نمودند شب اربعاء
جسم شریف شہِ ہر دو سرا

گشت چو سکرات قوی سببی
خواست اعانت ز خدائے قوی

اَللّٰهُمَّ اَعِنِّیْ عَلٰی سَکَرَاتِ الْمَوْتِ

بود یکی کاسه در آن آب بود — مسح ازان کرد بروز زود زود
بعد وصالش ملک اندر اختند — چادری از جبره بروساختند
قول دگر آنکه چمین بر درا — بود صحابه بر و اندر اخته
بود چو جان کاه وفات نبیؐ — گنگ شد عثمان و بحیرت علی
قول بانکار وفاتش عمرؓ — کرد که نگذشت شفیع البشرؐ
حضرت صدیق بصدق و ثبات — هوش بجا داشته آن محو ذات
بود دگر حضرت عباس نیز — ثابت و با هوش بعقل و تمیز

بعد ازان زمرهٔ اصحاب دین
غسل نباید که نبی را دهند
باز شنیدند ندائی بلند
قول نخستینه ز شیطان بوده

تعزیت خضر علیه السلام

از در آن حجره شنیده چنین
آنکه نبی طاهر و مطهر اند
غسل نباید که نبی را دهند
قول دگر از من خضر آمده
پیش صحابه شده با این کلام

إِنَّ فِي اللّٰهِ عَزَاءً مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ وَخَلَفًا مِنْ كُلِّ هَالِكٍ وَدَرَكًا مِنْ كُلِّ فَائِتٍ فَبِاللّٰهِ فَثِقُوا وَإِلَيْهِ فَارْجُعُوا فَإِنَّ الْمُصَابَ مَنْ حُرِمَ الثَّوَابَ

یعنی بنزد یک خدائی بلند ہست دلاسا زپئی ہر گزند
اجر عوض ہست ز ہر ہالکے بدلہ و تفہیم ز ہر فائتی
پس بہ خداوند کنید اعتماد خاص بوی از ہمہ روآورید
آنست بہ تحقیق مصیبت زدہ کو ز فتوحات ثواب گزند
بود تردد بہ صحابہ دران غسل نبی کرد چہ گونہ توان
غسل دہندش بہمان جامہ ہا یا کہ کنند از تن اطہر جدا
باز مسلط بنمودہ خدا بر سر اصحاب نبی خواب را
آمد و از غیب بخواب این ندا غسل دہندش بہمان جامہ ہا
پس شدہ بیدار ز خواب گران غسل بدادند و را ہمچنان

[illegible] غسل [illegible]

گشت مشمر پی غسل نبیؐ — فضل و قسم نیز جناب علی
حضرت عباس اسامہ دگر — نیز ازان جملہ تو شقران شمر
اوس دگر بود دران جایگاہ — یعنی کہ در غسل رسالت پناہ
دست رسانید علی بر شکم — بر شکم حضرت خیر الامم
ہیچ برون نامد ہ من بعد ازین — از شکم پاک شہ مرسلینؐ
گفت علی در حق آن پاکدین — از سر اخلاص بصدق و یقین
باد ز حق بر تو درود دگر زین — پاک بدی زندہ و مردہ ہمین
گشت چو تکفین جناب رسول — بود سہ[3] چادر بکفن از سحول
بدؐ نہ عمامہ نہ قمیص اندران[4] — گشت چنین سنت شاہ جہان
ہر سہ[5] لفائف بدہ نادوختہ — گفت چنین عایشہ[6] جان سوختہ
پس بنمودند ادائی نماز — جملہ فرادائی[7] بدعا و نیاز
کردہ شدہ فرش بلحد اندرش — سرخ قطیفہ کہ بدی در برش

۱ اندرو کہ تکفین جناب رسول بود سہ چادر بکفن از سحول
۲ بدؐ نہ عمامہ نہ قمیص اندران گشت چنین سنت شاہ جہان
۳ ہر سہ لفائف بدہ نادوختہ گفت چنین عایشہ جان سوختہ

۱ پس نماز پس جنیان انتہی ۱۲ مدارج

CALL No. { ف ٨٩١٤٥١٢٥ ... ج١٩٢ ... ACC. No. ٩٩٠٢.....
AUTHOR..... محمد علی نصیر آبادی
TITLE..... جلاء العیون نظم سرور المحزون
.....

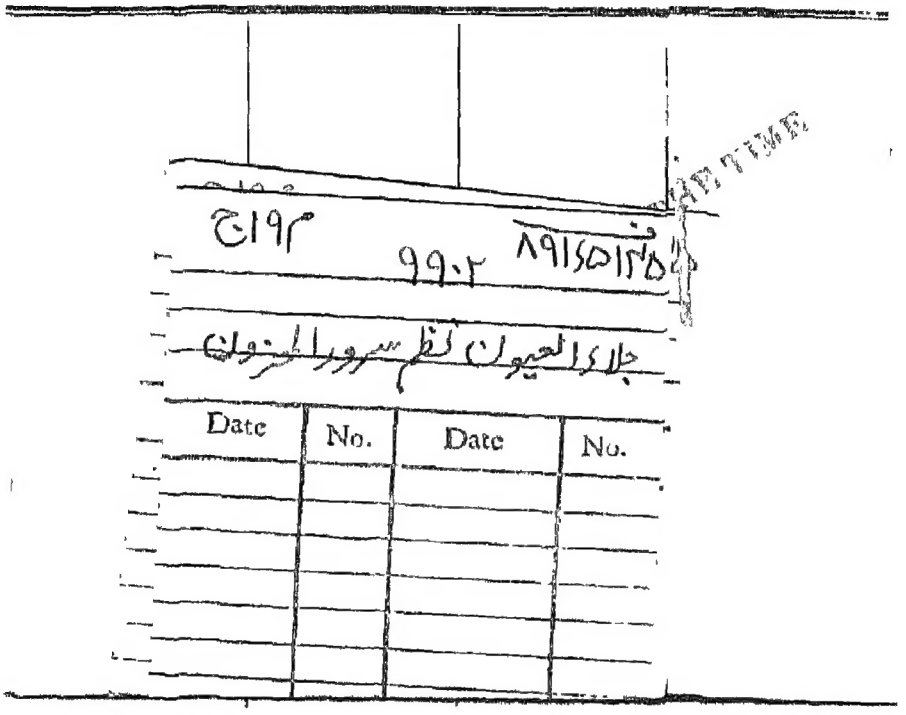

MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

-:RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1/- per volume per day shall be charged for textbooks and 10 P. per vol. per day for general books kept overdue.